

اَيْكُم مِّثْلِي اَبَيْتُ يُطْعَمُنِي رَبِّي وَ يَسْقِيْنِي

انتفاع النظر

تصنيف: علامہ فضل حق خیر آبادی

فہم اسلام و اہلسنت

ALAHAZRAT NETWORK

اعلحضرت نیٹ ورک

www.alahazratnetwork.org

بسم الله الرحمن الرحيم

الله حاداً واليه متضرعاً وبجيبه الوجیه الذي هو افضل ما سواه اليه متذرعاً وعليه على
آله وصحبه مصليةً ومسلماً وبهم اليه تشفعاً وبحول الله وقوته لكاتب الشیخ البندی
اتباعه النجده مستدفاً اذا استأذنا العلم خلا دعوی میکنم که شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در کمالات باشد متنع بالذات است و هر چه متنع بالذات است تحت قدرت
آئی داخل نیست **قال** الجاهل الذاهل از تفصیل جواب دریافت خواهد شد
انشار الله تعالی که صغریه محض کاذب است و کبریه هم محل کلام است فی الجمله
نتیجه صرف فساد اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العالمین
جمل و علا ان الذین یخیدون فی آياتنا لا یخفون علینا و کرمیه ان الله علی کل شیء قدير
مسادی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل القناع ذاتی آن کرده الا ان
خارج میکند و خواهی دانست انشار الله تعالی که همین تاویل الحاد و صفات
و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوالت ادو تناهی او در
ملادت و صغری که فی الجمله برافسان داصره سطحیان نافهم خفای دارد دردی روداد

عبدالله بن علی
ابو انوار
غافل از این
نشد و این

عناوینش نذرخواه او تواند بود اما قبول او کبری هم محل کلام است کاشف است
ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
صوری است و پس صحیح مقدم و ریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهین او این بدیهی اولی را
نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغیبا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه نیست
بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم بر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتیین
یکملان المقدوریه و فی موضع آخر منه علیه تعالی عیم المفهومات کما المکنه والواجبه
والممتنع فموانع من القدره لانها تنقش بال ممکنات دون الواجبات و الممتنعات و فی
شرح العقائد العشریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممتنعات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
نیستند باینکه در بعض ممتنعات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممتنعات
بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممتنعات بالذات
تحت قدرت داخل باشند و بعض ممتنعات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
سبحانه و غیر جمیل و جسم و تجزیه و سبجانه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و عیست و فساد العقیده و ملحد کیمست هزاران
هزار مفهومات آنچنان استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعدم
دخول آنها تحت قدرت چسان الحاد تواند بود آری تجویز دخول ممتنعات بالذات تحت
قدرت چنانکه این سفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و مغرب انشا الله تعالى خواهي دانست که متنع ذاتي داخل عموم کل شئی نیست از جهل آثار بلاوت او اينست که اين قائل صفات کمالیه اوجب الوجود سبحانه را و انصاف او سبحانه را بنقائص و قبح ممکن ذاتي ميداند و ميگويد که آن ممکنات ذاتيه تحت قدرت الہی دخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتيه هم تحت قدرت الہی دخل نيستند و در اینجا دخل متنعات ذاتيه تحت قدرت الہی حيز ميکند و آن را تحت عموم کل شئی دخل می انگار و این مجازفت را چه توان گفت همچو حماقت های او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت های او درین جزافات نامه نسبت حماقت های جلیلیه او که زائد از حد شمار است مشتبه نمونه از خروار است **قال** اللباس النفس فاس لیکن قبل از شروع در رد مقال جنرال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سواي آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و احتیاج ذکر کثرت چند نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر بیست فکک الوسل اشاره الی جماعه المرسلین التي علمت بقوله واذک لمن المرسلین و اللام للاستغراق و الموصوف مع الصفة مبتدأ خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیاده احد الشیخین علی آخر فی وصف مشترک بینهما فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو بالتقصی و کما فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان کان احدهما مختصاً بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکلا و احدهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی فی استحقاق المرحه و الثواب و الفضل الکلی لم یکن له زیاده الثواب و مزیه القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام مشرکاء فی درجه الرساله و النبوة و موجبات الاجر و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالى بناء علی کثرة الثواب و مزید الترتیب الایلیه كما هو الا الله تعالى و قد یدرک بعض ذلک بتعلیله تعالى کقوله یتلوه من کلم الله

اینجا
نشان داده
که در
موضوع
مستند است

قال ابل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى الغزى من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بوحى غير متلو والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بىدى لوارى الحمد
 ولا فخر ما من نبى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تمشق عنه الارض ولا فخر وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى الله عنه قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم همهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمه الله تكليما وقال آخر
 عيسى كلمه الله وروحه وقال اخرا دم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لا انا صاحب الشرف
 ولا فخر وانا حامل لوارى الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن وونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك علق الجنة فيفتح الله لى فيه غنى ومعى نفتراء المؤمنين
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قايده المسلمين ولا فخر وانا
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
 ابى بن كعب قال قال النبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتیم غیر غرض روایه الترمذی
و عن ابی هريرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من تمسک عن الارض فاکسب حلة من
حلل الجنة ثم اقوم عن بین العرش و لیس احد من المخلوق یتقوم ذلک المقام غیری رواه
الترمذی و عنه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ فی الوسيلة قالوا یا رسول اللہ
ما الوسيلة قال اعلی درجه الجنة لانا الابرار واحد ارجوان ان کون انا هو نامل
این درجه اعلی خواهد بود مگر اعلی از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آنست که خود نفس مقدس و مبارک نامل این درجه خواهد بود و چون تامل صادق
در انفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی بر اعلی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ثابت میشود و امکان آن اعلی چه جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولی ثابت
نیکرد و کما لا یخفی مگر واقع شدن نیست لا متناهی بال غیر اقوال پوشیده نماند که مدعا
ما این است که وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع صفات کمال و نفوذ
جلال که ذات مقدسه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن همه بوده است متنع
ذاتی و محال عقلی است و این دعوی ما ازین احادیث که این عاقل لباس برای تمیز و تلبس
فریبی عوام کالانعام بدین غرض آورده است که خود را از اهل ایمان در انظار عوام
بنماید و از ادب و شناعة استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم که به پیروی مجاہله
شیاطین در آن افتاده است در نظر جمله برآید ثابت و متحقق است این جنیث در
ایراد این احادیث کالباحث عن حقیقه بطلفه و الجادح ما ران انفة بکفه است تبیین این
مقال تفصیل این اجمال تمهید مقدمه میخواهد که هیچک عاقل یعنی آنکه شبیه شیر خوار
و مجنون مرشاد نیست انکار آن نمی تواند کرد آن مقدمه این است که اثبات و النفی
لا یجتمعان و لا یرتفعان و ان اجتماع التخصیص محال و معنی این مقدمه نه این است
که مفهوم اثبات و نفی در تصور مجتمع نمیشوند یا از تصور مرتفع نمیشوند و نه اینکه مفهوم

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی و تصور مغفوم
 اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
 این است که صدق اجتماع انقیضین بر چه باشد و صدق اجتماع اثبات و نفی بر چه
 باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً بر چه صدق ایض و لا ایض که نقیضین اند
 و صدق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و صدق بینا و نابینا که نقیضین اند الی
 غیر ذلک مما لا یدعی ولا یخصی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
 بلید الطبع گمان نبرد که صدق ایض و لا ایض و صدق کاتب و لا کاتب و صدق
 بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
 اجتماع انقیضین صادق می میرد هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
 متنع ذاتی صدق آنست بر چه باشد پس آنچه صدق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
 فرض کرده شود متنع بالذات است چه صدق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
 نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لامتناهی
 بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تناهی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
 فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
 است مساوی متنع بالذات است اذ اتممده میگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
 خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
 تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
 یافته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
 در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
 صدق مساوی و لا مساوی شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنجناب صلی الله علیه و سلم در عموم
 من سواه داخل اند العیاذ بالله پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر صدق این صفت
 استند پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس صدق اجتماع النقیضین
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین بمصدق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من نشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نتواند و پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من نشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من نشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض نتواند شد و مبرح که نه خلاف المفروض است زیرا که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست یا آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر کلا آن بمصدق مساوی و لا مساوی است فهو صدق اجتماع النقیضین
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر این هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر این هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدیر
 و اول شافع و شافع باشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع التقيضين فهو متنع بالذات وعلى التقادير وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات وعلى هذا القياس از حدیث ابن عباس من امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت قدمي من دونه ولا فخر وانا اول
 شافع واول شافع يوم القيمة ولا فخر متحقق است که ذکرنا دم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك خلق الجنة ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من يحرك خلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحريك خلق الجنة بر ادا قدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحريك خلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشئ على نفسه یعنی
 تقدم تحريكه خلق الجنة على تحريكه خلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من يحرك خلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك خلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و عموم من يحرك خلق الجنة که مضاف الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع التقيضين است پس امتنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والاخرين علی باشد که نص صریح است و داخل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراست زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والاخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والاخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرام الیهم فی قرآن علیهم السلام انا اکرم الاولین و
 الاخرین واکا و بر تقدیر وجودش در عموم اولین و الاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التمام در وجودش مستلزم عدم آنست و نه آن بمصادق اجتماع التخصیصین
 است نیکون متکففا بالذات و از حدیث جابر بنی السد تعالی عنه که در آن و انا خاتم النبیین انا
 اول شافع و مشفع ارشاد شده است نیز از مطلق ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم انبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این مفصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین در آن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و نامفهمی تجویز میکنند فنسوخ آن عنقریب بر وضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذاکون یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز از امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم انبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم که امام سایر انبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام انبیین نتواند بود پس مساوی نشد یا در عموم انبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند بود و علی التقدیرین ادساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع التخصیصین درم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متکففا بالذات
 لما فی المقدمة الممهدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم من بین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز از امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در نفوت کامل تحقق و مبرهن است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در بصورت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوف باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق المصدوق صلی الله علیه و سلم
 یسجد من الخلق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع التخصیصین و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 اعلی درجه فی الجنة لا یزالها الا بطل واحد از جوان اکنون انما بونی از امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خالق الله
 است و این الدال بر این اعتراف دارد و بهم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا نه و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فو مصداق اجتماع انقیضین و بهم
 وجودش مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعوت
 کمال محقق و مبهر من است و هر چند این احادیث که لخصوص اند بر اینکه نعوت محقق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در دو ذات مشترک نتواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول با اجتماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب ناهنجار بلند من الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار بر تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از هر طرف غایت و عمایت
 و تنایمی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و سپس احد من الخلق
 یقوم ذلك المقام غیری و بعد ذکر حدیث لا ینالها الا بطل واحد و پس از اعتراف با اینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود و مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود و ظهور
 اینکه بعد تسبیح ثبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نازل آن درجه که نازل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیزی نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فواید
 و نادانی و غلات جبل و بیایانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد باین از اریان گذشته مخفی را تا مل مساوی می نامد و لفظ
 سلوا را جو را که تراضعاء ارشاد شده است و طبعی گفته سلوا الله علی السبیل و انما طلب صلی الله
 علیه و سلم من الله الدعائه لطلب السبیله اتفاقاً لا الی الله تعالی بهیضاً لنفسه ولیستیع است و ریشاب
 او کیون ارشاد اللهم فی ان طلب کل منکم من صاحب الدعاء لیه شک محمول می نماید و اگر این حماقت
 شعاع عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات
 است که نازل آن و کس مشارکت خوانند شده که لا ینالها الا جبریل و احد پس با صفت تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات که لا ینالها الا جبریل و احد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق جمیع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاتنزل است غایت حماقت این آقوی این است
 که دو مقدمه و یکی آنکه نازل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نازل این درجه اعلی است تمسید شود و کما ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل این درجه
 اعلی است و نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است یعنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از نفس لا ینالها الا جبریل و احد تحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است فیصل درجه که مگر فیصل آن درجه موصوف نیست پس با صفت تسلیم نعوت بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز اجتماع

المتعینین است بان مگر این قائلین تجویز کند که دیگری موصوف بدین نعت گردد و این نعت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و بر این تقدیر هم مساوات نمایند بر این تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یمتنع بالذات از جدید این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این جهات محتاج به جعل
 کذب بطلان و جعل کذاب هم مرتب بخوار این است حال تا مل صادق این بر تا مل کاذب تا قوله
 مگر واقع شدن نیست لاقتناعه بالغير و چه عدیده بطل است چه اقلع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیر ثابت و سهون شد و علی تقدیر التنازل نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جا بلی نا فهم میگوید که چون تا مل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک کما یو صرح فی تلب الکلام و سیاتی نقل جبارا تما الشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لاقتناعه بالغير چون متنع بالغير و چگونه است یکسان متنع بالغير که مستلزم متنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 ماست تکلیف است که بزیادت صفات قایل باند و عدم آنها را متنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب بجان نه نزد آنهاست و و دیم آن متنع بالغير
 که مستلزم متنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بل وقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و از این غیبی نا فهم از اقتناع بالغير و قول ما لاقتناعه بالغير چه باشد اگر مرادش اینست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم متنع بالغير از قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هر کس که سبحانه و این قائل بم بطلان این شق اعتراض دارد که سیاتی انتشار الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم متنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

www.al-islam.org

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فخادم اسلام و اهل سنت

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدش باشد ممتنع بالذات است و از حدیث ابی هریره
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است از سلت الی الخلق عامته ختم
 بی البیون نیز اتماع ذاتی مساوی آنحضرت در لغت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به البیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورتی که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم البیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلعم مساوی او نشوند
 پس او مساوی آنحضرت صلعم نشد بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست بهر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی نافع بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بقیمای حماره و نفیق غرابی را در احوال ستانده
 بنایت مدد شد از زبان کج مج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 ولادت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 ناسخ همه مل و دین او موبد و او مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به البیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان ادنی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشد و دین او
 موبد نشد و او مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از است او نشد پس بر این احتمال که این الحق نافع از جهت نفییدن معنی خاتم الانبیا باقتضا
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند و در آنچه تفصیل بر این انتساب

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کنند و نفی دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 و جهالت و غلالت این بلیه ناهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است لیکن بنی کمجیل الله که نور افشانه منور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 نفوذ به پنج کلمات لایعنی که آن مفسل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده
 به نهم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نموده
 بر در نصوص قطعیه قرآنی متغیات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخل آن تحت عموم و شمول نصوص قطعیه متوهم گردد و از شاخه
 نافرین باشد امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس را عارفین
 باید بکار آن شیطان مقتدر ایشان را حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 به این بیسی نماید افا و استاذ نابیان بگری این است که اگر کوچک متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الاسکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد **قال المجتهد المخرج اقول** بیشک متمنع بالذات استحقاق و یاقوت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب فیض اخیر و الجود نماید و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات و نفس الامتس یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
 جوهریه منصرفه که شاید و راجی الحین است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 بانواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از محاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسنه و سیمیه بصورت انسانیه متقلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در وزن
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده و موزون خواهند شد و نیز موت که

له بجهت
 سینه و قوت
 از اجزای
 جبرئیل و ملائکه
 متجلی الارب

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش متقلب شده
 در معانی هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
 فلسفی بسیارند به همین چند اشکال از خوف تطویل اکتفا رفت عال میثوایان این متفلسفی این است
 قیاس حال او باید کرد قیاس کن در گستان من بار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
 که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر در الهی است و مدعی
 معترض آنرا متنع بالذات میدانند اقول این گول جبول اول گفته است که کبری محل کلام
 است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آنرا متنع بالذات میدانند آن مستنع
 بالذات نفس الامر است یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و مخلوق حافظه نباشد و ما صغری را بوجه قاطعه باثبات
 رسانیدیم و آئینده هم وجوه اثبات آن را نشیدیم کنز انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرده و دیگر پیونده گونی آغاز نماید و اما در بیان اول و دوم
 که کلام در کبری میکند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال فی بخش از بیان بخاین
 است چنانقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باقی
 همه عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان
 لازمه للمیته الممكنة الا يجوز الفكا كما حتم والابحاز فلو لم یلت عنده فیتقلب الممكن متمنعا و واجبا
 ان كان فلو باعنه بزر و انما ابا العکس ای ینقلب المتنع او الواجب ممکنا امکان فلو باعنه
 بحدوثها بعد الم یمن و انه ای جواز فلو باعنه علی احد الوجهین نفی الامان عن الضروریات
 فیرفع الوثوق عن حکم لعقل لوجب الواجب استحالة الاستحیلات و جواز البجائز ات
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حذره و ان تقسطة ظهرة البطلان انتهى و این میباید که در اول

این گول
 جوی علی و اولاد
 غیاث جوی
 بسیار نادان
 منشی الارباب

اشتباه است صاف گوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 نه که انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ماین است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این هرزه سر و پیو ده گوی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق دارد بطا را هم نمی فهمد
 تا بطلب علی چه رسد پیشوایان استناد مایه مجتهدین اند پیشوایان این میدان دجا جل شیطانی
 که انصاف خدای تعالی را بقبایح و فواحش و نقائص و اجتماع النقیضین و آنچه را که وجودش
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
 من مفاسدهم و عقایدیم افاد استاذ الاسانده چه عجز معجرات است از عدم القدرت علی ما
 من شأنه ان کیون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز او سبحانه
 تعالی نمی تواند شد قال الجحین الجحان اقول ممکن ذاتی نفس الامری مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که ممکن ذاتی زعمی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد نشاء الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است محضی نه آنکه تعریف تجر بعبارت مذکوره ازین علامه یگانة زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم القدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت محض آن شی خواهد بود که مقدوریت از آن معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد ترا اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
 ببر همین قلعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات که مصداق اجتماع
 النقیضین و عجز و مستلزم عدم آنست با شبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر احمق
 جاہل و معاندی متجاهل نعمت و انان جو و دنیا بد در افتخار خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 بخود دیگر مقتضات ذاتیه داخل نیست اما قوله محضی نه آنکه الخ بسا عجب است بی بهره مانند این
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که یچاره از عزیمت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

این سخن را
 کس در میان
 چیزی را نگه
 از او دانش
 است باشد
 از او دانش
 از سبب

عن تزار داده آن را از لویه اعتراض گردانید و علی تسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی استعمال آید
چه باک قال فی القاموس عن مخففه علی ثلثه اوجه یکون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
سافر عن البلد البدل لا تجزى نفس عن نفس الاستعلاء فانما تجل عن نفسه آتی ما اردنا نقله
و فی الصحاح و قد قلع عن موضع علی نحو الا فضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف
الجزء ثوب بعضها عن بعض اذالم یلتبس المعنی این یجین و اگر از عربیت نابله است در همچو اعتراض
معذرت توان داشت افا و استا و ی مثلا اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود
یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین قادر نیست نتوان گفت که این قول بجز اوسبحانه
و تعالی است قال الی الی العید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و اشیا نه کوره قول بجز اوسبحانه
تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شد فان لا یتجمل فایده
چنانکه ایمان ابولسب و اذخال کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه مدعی
معرض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه
است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
ستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق باوجوده مستلزم عدمه
متنع بالذات است بیهوده گوئی این بلید بجا است افا و الاستا و آیات اله
بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
علی کل شیء مقتدر الی غیر ذلک تناول ممکنات عقلی نیست چه متنع عقلی شیء نیست تا در
عموم کل شیء داخل باشد قال الملحد الی الی اقول متنعات عقلی که در نفس الامر ممکنات
عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
ممکنات عقلی دانسته باشند چنانکه بخله آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه
بلا ریب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

له بکینه خالو
و انشود دل نشاء
نیا بدینک کایه اگاه
دیده و دانسته از حق
بر گرد و باطل
ستیننده و در کزنده
حق را در کسش
مستی الارباب

له بکینه خالو
خسوت و جمال
کننده از احوال
ما نحن فیه در کزنده
خسوت و جمال
نمودن از اندرین
کشتن در سب

آیات الله تعالى ومخرج این جمله مصداق کرمیه آن آئین مجنون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد فیضیلاً انشاء الله تعالی اقول هر بر این قطیعه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت علی بن
 علیه وسلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع
 انقیاضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعد م در عموم والله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشت و سیاقی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً که معدوم باشند ازلاً
 و ایدادش غلط مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیه فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی
 المذنب العلوف و الکعبی بن المعتزله ان المعدوم ممکن شیء فان المیهه عند هم غیر الوجود و معضو
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقداتی الخارج و انما قید و المعدوم با ممکن لان المتعین منه منفی لا تقر له
 اصلاً اتفاقاً بمنعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدوم ممکن و المتعین جمیعاً فقالوا المعدوم
 ممکن نیست شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عند هم نفس الحقیقه فرفعوها ای بسا
 فذهب الیه الا شاعره قال المحکم ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوء
 فهم آن را منتعات عقلی دانسته باشد چنانکه بمحمد آن مساوی و برابر است در ما نحن
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که مبنی بر کدام مذهب است که
 این لمعدوم معدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذیب و دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بجای رده از جهل معدوم است هر چه در ذهن کش میگردد میگوید افاد استنادی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بر منتعات عقلی و تسخیرات ذاتیه تحاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجده انکار و ایمان و
 تعجید را بر کنار گذارد قال الابلک الا نکد اقول چنانکه تحاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و تعالی
 بر تسخیرات ذاتیه نفس الامریه با اعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال البکیر المتعال

له ابلک فاعلم
 تقدیر و بدل
 و شواش
 منتفی الارب

جل جلاله و غیر ذلک موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات
قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوالات
پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و مفضل الخیر و الجود مقتضی الاقتلاع آنها شده
باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بر خلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل
الموجودات حبیب رب العالمین سید الدلین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اصحابه جمعین
و سلم که ممکن بالذات متمنع بالغیر است و اخبار و علم الهی بعزم خلق آن متعلق شده متمنع
بالغیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
کسی آن را بوساوس شیطانی و تحسب نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این برد و کس ایمان فراموش با هم هوش
و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و مفصل می آید انشاء الله تعالی
اقول غیث حق پیوسته آئینه راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی و لستش ناشی از حماقت و نادانی و یا از لغت
و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
آنها که ممکن ذاتی و متمنع بالغیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
بدخل آن تحت قدرت کفر و الحاد است که بسیاری مفصلاً این تحت بی ایمان اگر
از اتباع آن دجال شیطان تبعه نمی کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت صفت
می بیند و بهلولی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی اقاهاست
الحق و با ممکن شرک او تعالی و عدم او سبحانه و با ممکن اتصاف

اوسجا نه بقایص و قبایح و جسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه تمتعات ذاتیه
 اند و اگر مقدر باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی
 اقول من جمله مشایخه بلفظ اینهمه اتصاف بقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف تمتع بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده و امتنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ماکه این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علمای پس میگویم که اتصاف معنی ایی نسبت
 طرفین را میخواهد یعنی اتصاف شئی بشئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شئی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظاً است که چون تصور شئی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتداء شئی
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دوشی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد صهی خواهد بود و گوی نسبت افراد صهی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد یا واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمتع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی در اینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمتع و چون در اتصاف تمتع ذاتی بصفات کلامی است
 پس طویل و از ما نحن فیہ چند آن تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل مثلاً و اتصاف واجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

این
 عبارت
 از
 کتاب
 فیه
 شرح
 اصول
 فقهیه
 است

عن جميع صفات النقص بصفات نقص که این بلا ریب متمنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقدیس از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریق
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طریق نیز از مقولات
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملا اتصاف
 است چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و در اینکه ممکن بالذات باشد بودن آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است بلا ریب لکن القضية المنعقدة من المفاهیم الثلثة حقیقیه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص لم یتمنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف و متمنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندانیم بعید نیست من شأن العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علیهم احوال و در است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و عمر خودش دو مژده اولت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصردی بصیرت تحلف آن کرده کشف عوار را بخود بیان این اجمال
 این است که هر مفهوم که بدگیری نسبت کرده شود قطع نظرا حکایت حاکی و امتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر است که کیفیت ظالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت یکجا به
 من حیث کونها فی نفس الامر مواد خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدگیری در واقع
 و نفس الامر حاکی است که موهوم با امتزاع ذهن و اعتبار حاکی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و محلی عنه محمل و معنی بردگیری نمی باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید یحیی و ظرف اتصاف سما بفقوت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بزوحیت و ثلثه و خمسة بفردیت نفس الامر
و ظرف اتصاف کلیات بخصیت و تفصیل مخصوص ذین است و آن اتصاف ناشی
که محلی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انفرادی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدری نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
بسبحانه یا مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچ
ذاتی مشترک نیستند تا بشرک در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر چند بیان
طلبه علوم مخفی نیست و این سخن ظاهر است که اتصاف بشری بر مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بکماریت کودما و ده این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجرت بلکه اتصاف بعض
اشیا بر بعض مفهومات و لجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا بر بعض مفهومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود جلشانه بنقایص و قبلیح و جسم ممکن و تحیز
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این باید
باید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبلیح و فواحش و جسم ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و امیت و ذاریت و ولایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از کونمان می شمارد و ظرفه فقر نیست
که تنقذی نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او اینست که اتصاف معنی یکی سبی است و افزا
آن حصص تنقذی حقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتوانند شد و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند که موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلالش ناشی از جهل محقق است
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و تجسیم و کون غیر ذلک ازین جهت است که
 معنی اتصاف بمصدق نفس الامری اتحاد او سبحانه تعالی بنقایص و قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس الامری
 متمنع بلذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه تمایز آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه باینکه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد همه سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن بهر حال محلت نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات میان ذوات و همیات حوادث ممکنه
 ایه با کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و همیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
 او سبحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و مجزوع آن که از جمله آن قبایح و نقایص اند متمنع ذاتی است محلت
 بطت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن او سبحانه کاتب کوستقیم
 القامت بودش حیوان بودن او سبحانه و تغذی و نامی و بولال بودن او سبحانه و جسم متعین
 و متشکل و مقدر بودن او سبحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا بر کاتب قول یا مسکن این
 همه جبرسات نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل میباید بر قول یا مسکن یا ذاتی آن جبرسات نموده از
 غایت جمل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مضمومات
 ذنبی اند کلام نیست و جایگزین گفته می شود که اتصاف بخلان بخلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
 متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه آن متمنع
 مصدری که از موجودات ذنبی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسانیت
 مثلاً از موجودات ذنبی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر از جنبی جاہل در مقام بوجه چند در باب و جهالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه مواد ثلثه یعنی وجوب و امتناع و امکان کیفیات مصداق نفس الامر بیاند که آن را

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حق سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تاخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حق ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت اقتضا
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه مسمیه از سبب
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 ودریغاذ و قاعده محقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ماخوذ از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متنع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین در ارتفاع
 این نیز لا دور است و اینها نیز متنع ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 مقتضی گردید و باش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 اخس از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخس از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشأ امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از نظام اگرچه ممکن است چه جمله مفومات بسبب حصول ذهنی خود با بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفومات در ذهن بعد امتناع است پس معلول امتناع
 خود خواهند بود البته فاسد باعتبار منشأ امتناع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است و وجوب بالذات است بآنکه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متنع با ممکن موجب امتناع با امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 الاعلی تعیین واجب است و علی تعیین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متنع چنانچه عدم الواجب

له عجّان
 کشاد زادن
 عجان شداد
 راجع
 نفس الارب

الحاجب بالغایض و القبايح و الغواش ممکن بالذات و متنع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذیاتی است و موجودات ذیاتی متنع بالغير هم نتوانند بود و قول با شناع آن بالغير ناشی از
 بلاوت و نامفی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی محصور
 است و افزای آن حصص است بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من المتعنتات الذاتیة بر رآئی این سفیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که متنع بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که سجد بذیات از شان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء و فضلاً
 عن الفضلاء قال السفیه الفیهیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفت کمال اینجا که علم و سلب اتصاف او کما به صفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل و جلال اوست و معینۀ اتمه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلالت ید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل و جلال نیست زیرا که در حال
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او علم او هم سلب است پس باین برود
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیتۀ ذاتیه است
 مجرد صاحبیت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و جلال چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود و مقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این غفیه آفا نادرسفاست ترقی می کند با اول بیان کرده ایم که ذات حقّه حسیه
 بالذات باین جنس میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهم از
 مرتبه ذات حقّه واجبۀ ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب باین از ذات باین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحاذ و متباین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که برند هب غایه تکلیف بر ذات حقّه زایدانند
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قایم اند
 بذات حقّه برند هب آن سلب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قایم اند بذات حقّه چه قایم

این سخن
 کاملاً نادران
 فیه کاملاً
 عاجز و در اندیشه
 بسختی
 منتهی الالب

عبارت از نحو وجود است و سلو بسط را وجود نیست قبل عبارت از سلب بسط علم نیست و عبارت از سلب بسط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات بخیر فسق و فجور سره و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالب قایله الله سبحانه و لیس بکابل و لیس بجاز و لیس بفاسق و لیس بفاجر و غیره با در مرتبه ذات احدیه صادق اند العیاذا بالله اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک من اشد انکار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه تکلمین که بزیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه تقدم مرتبه ذات موصون بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان علت بوجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برشود که فی مابین اتصاف و احجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلا این است که آن هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه بلا قیام امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات موجب آن تخلف انفکاک بیرون واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معنی ذاتیه نیست پس مابین هر دو یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه متین اتمیه نیست و نه مجرد صاحب اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل مرتبه ذات حقّه ذات حقّه علت بوجبه اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه تکلمین است و در علت و معلول مجرد صاحب اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علا چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است عجب مگر ایست که بچک مومن بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تأخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت اعتنا
 ارتفاع النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن مومن پس این مقدمه ممدده از نسخ
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و در بنیاد و قاعده محقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض بهم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ماخوذ از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متنع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع
 ان لا ینزل و دور است و اینها نیز متنع ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 غنقن گردید و بایش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع انقیضین
 اخص از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در بنیاد همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشاء امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از مطلق اگر چه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در زمین بعد امتناع است پس معلول متنع
 خود خواهند بود البته فایده اعتبار منشاء امتناع خود که ذات واجب الوجود تعالی شانه
 است واجب بالذات است بلکه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متنع یا ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 لا علی تعیین واجب است و علی تعیین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متنع چنانچه عدم الواجب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تعالی عن العدم وسائر النقایص ودر سلم هست وشرح آن قلنا الواجب المسبب بالخیر فی التبعینات
التي هی افراد جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جازا رتقا مہما
انتہی باز اگر گفته شود که چنانکہ دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین با ارتفاع آنها
وشریک الباری تعالی عنه وذلک وکره محوی کہ قطرش غلظم از قطر فلک وکہ ماوی باشد
وخلاد جوہر وبنہب شائین یا بنہب متنع ذاتی نامرئس لازم کہ لا تسلسل ولا اجتماع نقیضین
ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور ہمہ واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد یکی واجب
بالذات لازم آمد و دلیل توحید بسطل این تعدد است جوابش انکہ امر ضروری الثبوت مستغنی
از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکہ
انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکہ اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
شده اند فاما از جعل استقلالی مستغنی اند لہذا اقتضایا بمنعقدہ از آنها ضروریات می باشند
و تعدد در مصداق واجب بالذات محتملی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برہا
توحید بسطل تعدد نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
درین قاعدہ کہ اختراع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
بالذات بمعنی ثانی است لا یخفی علی من تعمق النظر فی ما ذکرہ و ما ذکرناہ و نیز در اصل و عین این
مفہومات کہ سلب بر آنها وارد شدہ دو اعتبار است یکی آنکہ ہر واحد مفہومی است از
مفہومات مثلا تسلسل مفہومی است چنانکہ انسان از مفہومات دوم آنکہ ہر واحد از آنها
مفہومی است کہ متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفہومات نیز دو
اعتبار است یکی آنکہ ہر واحد مفہومیست از مفہومات دوم آنکہ ہر واحد واجب بالذات
است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیر ہما باعتبار اول است لا استحالہ

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار
مصدق وان نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم اجل وعلی
فانفع المنقض اقول این قائل جابل را شیطان و هم او درین مقام در و طرات مملکت
و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن از آن نجات
بر آید باید دانست که موافقت یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محمل جعل جاعل نباشد معنی امتناع
ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی امکان ذاتی آن این است
که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشد پس ضرورت عدم
ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
است پس اگرشی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کدامین
مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
محقق و مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا دور واجب
ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
ذات واجب الوجود باشد این باید معنی ممتنع ذاتی بودن دو دور نیست بلکه اعتراض
آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر در و هم او چنین گذشت که نفس حقیقت
دو ممتنع ذاتی است بنا براینکه اصحاب جعل بسیط موافقت را کیفیت نفس باینکه می گویند

جوابش اینست که براین تقدیر معنی امتناع حقیقت دور ضرورت لیسیتة نفس حقیقت
 دور است و لیسیتة نفس حقیقت دور سلب سافج است ذاتی از ذوات نیست تا از
 ضرورت لیسیتة آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم دور است و نه فرد لیسیتة
 نفس حقیقت دور و لا دور نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای امتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این سفینه کلمات کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی در عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلادت و نافی اوست چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم از آن
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیتة حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 ندانیم که کدام ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیتة آنها نفی
 صریح است که این ذات نیست پس تعدد ذوات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذوات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیادهاست
 مجانبین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که نقیض
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد ذوات نیز تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقلی استغنی
باشد گو در ضمن دیگری مجبور باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلا دوم آنکه از جعل
علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که امتناع
ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
و آنکه تعدد آن ممتنع است و بر همان توحید مبطل تعدد دانست واجب بالذات بالمعنی
الثانی است و این طرفه بنیانی است که مشکک صبیان است چه واجب بالذات بالمعنی
الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض ممتنع بالذات ممکن ذاتی
تواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بنیانی بیش نیست چه واجب بالذات
در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
تعلق جعل مطلقا ضروری است که نقیض آنکه ممتنع بالذات است موجود باشد ضروری است احتمال
ارتفاع النقیضین فلا یکون الممتنع بالذات ممتنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث وجهات
قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بقابل ضرورت وصفیه و ضرورت و قیه می نامند و قضیه را
که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروری بملقه بخوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموجب بالفروقت
الذاتیه را واجب بالذات انکاشه اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا
غلط نمی نسبت کرده است این حیوان الای عقل باین بنیادی که دارد و میخاهد که در سبایل عقلیه
و خل و دست اندازی کند و عیب ترا این قول اوست اما تعدد دلیله در واجب بالذات
بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است کما لا یخفی علی عن
تعمق النظر فیها ذکرده و ما ذکرنا و اول در کما انو و بیج جاتعد و واجب بالذات بر مدعی معقول
لازم نموده است شاید او باقتضای جنط و حماقت تحمل کرده است که اگر انصاف او جانان

بنفایص و قبایح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنفایص نفایص و قبایح واجب بالذات
باشد و آن نفایص حسب تعدد نفایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنفایص و قبایح سلب اتصاف بنفایص و قبایح است
نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
اتصاف او سبحانه بنفایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنفایص
و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که این
ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کد این ذات و حقیقت نیست آن نفی مرت است پس نفی ذاتا
ببرعنا بالسلب بیچاره باینکه میرز قزوت شد تا حال فهمیدانست که سلب کد این ذات نیست تا ضرورت
سلب وجوب ذاتی کد این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند و لازم
می آید که ذوات غیر قنایه بالفضل واجب سبحانه بلکه بهر یک موجود قایم باشند و در هر یک موجود ذوات
غیر قنایه موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر قنایه سلب اند پس سلب هر یک از
امور غیر قنایه است که برزخوم او ذات است بهر یک موجود قایم موجود است بلکه لازم می آید که در متنع
ذاتیه ذوات غیر قنایه موجود قایم باشند که سلب امور غیر قنایه از متنع ذاتیه صادق
است این گول حول بذل خود در مقول خود را نفیحت و در سو اگر دانید باینهمه چون بنائی الزام
تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
نقیض آخر آن است و معتبر دین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت
دیگر است و حال که کلام آن بطلب نظر باقتضای مجزا و از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنیه لسانی است و با جواب ثانی
او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل همین این مفهومات الی آخره نیز منشأ آن نافیست
چه تحقق و تقرر صافی این مفهومات از متنع ذاتیه است پس عدم تحقق و تقرر آنها ضروری

و ضرورت عدم بیسیت آنها معنی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او سبحانه مامصدق علیه عدم
 بیسیت آنها نیست و عدم بیسیت آنها کدام ذات نیست تا موجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مضمومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بکلی
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مضمومات آنها را باعتبار مصداق متمنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غیادت و نامی هست **قال الكوثری الدنی**
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است و دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی بر آن
 فلک محوی میگویند آن عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما موجب
 اعتبار الاخر عقلی بحيث لا یکن انفکاک کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشکیان بالاذان تحقیقت منها المعیة الذاتیة و العلاقه الطبیقة من الجانین
 لا مجرد المصاحبة الاتفاقیة فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلک یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که معی معترض میگوید که اتصاف بقایض
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 شل اهل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجهل شل و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الثانية
 و هذا ظن زیور که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیارت چنانکه
 مذرب متکلمین است فی انفسها ممکنات بالذات اند کما یجی من شرح العقاید النسفی مصرحاً پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم اری واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

مع کماله
 نسبت
 و اما در حق
 کماله
 و غیره

سابق هر چه شد که در بیان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نفقسیه ذاتیه نیست
این کلام را قبیل بدان است کشف این ثلاث و بهر کمالین غایت در رد قول ادبازی گویم
مخفی نماند مفسداً که شت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
مراد از متمتع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمتع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متمنع ذاتی شخصی منافات ندارد و چنانکه انسان کلی
ممکن بالذات است و زید نا همی متمتع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
و بر تقدیر آنکه مراد از اتصافات جزئیه بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکملات که تناقض آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
التلازم که مراد این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکمالات خلالت
و جوب ذاتی نمیدارند بلط بودن آنها منافی نسبی محتج بطرف و قطع نظر از حدیث ملازم چنانکه
اتصاف بنقایص متمتع است در ذات واجب تعالی شانه پنجمین اتصاف بکمالات ضرورت
در ذات واجب تعالی شانه پس اول را متمتع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن
حکم حکمت و ادعای صحت است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیلی است بر متمتع ذاتی
نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات اتمناع آن لابل ذات واجب
تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکمالات لازمه تعالی با امکان ذاتی متوسط مقدمین
نمیکویند بر ابل علم مخفی نیست پس ظاهر و هر چه گذشت که تجاشی از امکان ذاتی اتصاف
بنقایص و اعتقاد اتصناع بالذات و در آن از راه اعتصاف ناشی از سوء استعداد است
در علوم فلسفیه و فساد و احمقا و است در اصول اسلامیة اقول ما سبق گفته ایم که این باید
باید انا فانه حماقت می افزاید و سفاقت او از او او اش می نماند جلوه و بشمون می نماید
چرا و جایز و داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمتع بالذات باشد و اتصاف کلی که
نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متمنع ذاتی شخصی منافات ندارد

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریات ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
بافر جزئی شخصی چنانکه از کلاش تراوش می کند چیزی ندارد و چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
طبیعت کلی باشد بگزیند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویا قایل را مصداق آن
توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است بدرو پندیان
است زیرا که اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف مگر ذاتی
باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این بدرو جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی بابت
کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان بخصوص بفرده شخصی جزئی است و و نه شرط
القضاء این بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این پندیان بر تقدیر تنزل
هرگاه که جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص باج متمنع ذاتی
همش اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قبول باینکه
اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش از ان نیست
که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم
است چنانکه ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و از ان موجب
ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات الوجود
نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب مصلوح و موجب الوجود

ندارند و ملوح ضرورت و وجوب دارند و ملوح ضرورت و وجوب دیگر است و ملوح
 وجوب الوجود دیگر ملوح وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد تصور نیست و ملوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 ازان این است که امتناع ذاتی اتصاف بتفایص جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اتصاف است نه ذاتی است که
 آن را اتصافی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دمی معترض لازم میکند زیر و بجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با از ذات حق واجب الوجود
 بجا نه که مصداق سوالب قاطع اندکس بانسان و اندکس بحیوان و اندکس بحکم و اندکس
 بعرض الی غیر ذلک من سوالب اللاتناهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب لذات
 مستند پس بودن او بجا نه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور غیر التناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و ظاهر برین سوالب قاطع اجتماع النقیضین پس بانسان
 و بحکم و بحیوان و غیره بدانست او صادق باندریا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالب صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 مسوفاً تنجیم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شمس اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست ادب و دن
 اجتماع انقیضین مثلا انسان و حیوان جسم و آله و سایر حقایق ممکن بالذات است و این کم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سو فسطایست و علی هذا القیاس سوالب قایله الانسان ليس على انسان
 وليس بسواد وليس ببياض وليس فوقية وليس تحتيه الى غير هاتين السوالب اللاتنافية يا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست او موجبات این سوالب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حلالا من السو قسطا یتد علی الاول این محبوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب ملا حیت وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست ادب و دن انسان انسان سو
 و بیاض و فوقیت و تحیت و غیر هاتین الامور الغير المتنافية ممکن بالذات است و این سو قسطا
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بمکالات که لازم این سلوب است واجب تلقی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از صور نم اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالیض نفس
 ذات حقه و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بمکالات نزد عامه تکلیفین که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس باز وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انعکاسی است و حکم تلازمین بعد تخلف انعکاسی
 که میانه آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متعین نیست چنانچه در ذات حقه و نکالات
 که نزد عامه تکلیفین معلول ذات حقه بالايجاب اند و با و صفت عدم تخلف از ذات حقه و اجبه
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصافات بتعالیض و اتصافات بمکالات ملا حیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بلعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت خیانت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرر رة ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب و اقیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهنیه حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سؤالب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف برین تصور ذهن آن معانی سبیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلاً صدق قولنا الله سبحانه و تعالی با انسان منوط تصور کردن ذهن سلب انسان از وجود سجا
 نیست و الا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط تصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست و الا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحما و است این قایل کو کورانه بر تقالایکه مقتضی کفر و الحما و انداقدام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث ملازم الخ دلیل است بر جرات و بلا دت
 اذیر که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبل کمال و خواش متع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که موجبات سؤالب قایله الله سبحانه نیست بجا دت و پس بجا بل و پس
 بعجز و پس با انسان و پس بحیوان و پس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف کمالات نزد عامه متکلمین ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اهل التمتع ذاتی گفتن ذمانی را واجب بالذات گفتن تکلیف نیست همین عقیده
 عامه متکلمین است قال فی شرح العقائد العسریة الکذب نقص و نقص علیه تعالی محال فلا یقولون
 من المکمالات و الاشیاء القدره کسائر وجود و نقص علیه کما یجمل و العجز و فی صفه الکلام و غیره بالصفات
 الکمالیه و قال بعد سطر و نقص علیه تعالی محال عقلاً و قال فی المتن و لا یصح علیه الحریة و الانتقال
 و الجبل و الکذب قال الشارح لانهما نقص و نقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قواله توسط مقدمتین مذکورین بر اهل علم محقق نیست بذرویه
 است قولنا ظاهر و هویدا گشت بکذا ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

منتهی العرب
زودخت از این
اربع در دوا
منتهی العرب
بکوشش از این
منتهی العرب
منتهی العرب

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و ادراکات و امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 بودن آنجا که تعالی لازم است و نه کفر و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
 آن رایگان رفت و متمنع ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم ذهنی
 آن مفهوم ذهنی آن از موجودات ذهنی است نه متمنع ذاتی و نه متمنع بالفرقی یا آنچه مفهوم اجتماع
 انقیاضین و مفهوم شریک الباری و غیره با از مفومات ذهنی است و مصداق آنها متمنع
 ذاتی است و سلب واقعی آن اتصاف کدام کدام کاذب نیست این قابل باقتضای واقعی
 از امتناع ذاتی اتصاف واجب بجهان بقایص امتناع معنی مصداق نمیده هر چه در دانش
 می اندر زده می سراید و با انهمه دست و پا زدن از ورطه شناخت بر نمی آید چه مرا و از
 متمنع در قول ما و ان اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
 بمسمی او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراض با امتناع ذاتی این اتصاف گزینند
 و اگر مرا و از ان متمنع بالفرق است باین اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین هم بدانست او ممکن
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان اتصاف او بجهان بقایص و قبایح بنظر خصوصیت
 حاشیتین هم گزینند چهل کیش او را بالحد و رسانید و از عقیده لایصح علیه الحکمة و الا انتقال
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم مصرح است برگردانید چه معنی لایصح لایکن است
 و اما امکان اتصاف او بجهان بقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
 امکان او بر عزم و عزیز یا کرد قال البلع الملع اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
 اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا بر این لازم می آید که اجتماع
 انقیاضین و ارتفاع انقیاضین ممکن بالذات و متمنع بالفرق باشند زیرا که چون بجائی
 خصوصیت انقیاضین که طرف نسبت اضافی است مطلق شیشین بگیریم که لازم ذاتی این
 نسبت است و اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بگیریم ای اجتماع ششی باشی و ارتفاع
 ششی باشی افراد آنها یعنی افراد اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بیا موجود داند با آنکه

بلع و الملع
 اجتماع ششی باشی
 ارتفاع ششی باشی
 اجتماع ششی باشی
 ارتفاع ششی باشی

علما قاطبته آنها را متنع بالذات میگویند و اجابش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس بر مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغیر
 لدخل ذلک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جزءا امنه و این وجه در اضافت صفت نقصان بسبب
 حضرت واجب الوجود و منفرد و مقدس از همه نقایص باشد و حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا بگویند عجز الواجب تعالی عنه متنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزیه
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه جزیه و جمیع
 نقایص منزله است زیرا که اینها از خواص کمالات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز بر محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم بر مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخبر علیه یؤمن بل ناقص زیرا که منزله از جمیع نقایص و تقدس از همه معایب بدون
 اعتبار جزیه حضرت واجب الوجود تعالی شانه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و القصاص بدان برود و امکان بالذات و متنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهیم و بگویم عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متنع لذات الواجب تعالی و تقدس عجز غیره
 ممکن پس بمتنع لذات ذلک الغیر بل واقع بجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزیه محکوم علیه ثبوت حکم بمعزلی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوئید مرده باشد پس مانع از جرات مذکوره چیست
 جوابش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی راجع بترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است بقیضان مجتمعان
 پس معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتمعان متنع بالذات

والتقيضان الارتفاع متنع بالذات وعز زيد يمكن بالذات جهل عمر وكن بالذات بمعنى زيد
العاجز يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجهل يا باعتبار انك مصدر
بمعنى مشتق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس قیام زيد وضرب زيد قیام زيد قائم و زيد ضارب خواهد
بود و معنی قیام زيد کذا وضرب زيد کذا نیز القایم کذا و نیز الضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
اوصاف کما ان بالاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجوه مذکوره با ایمان تنزیه تقدیس
حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس مانع و عایق قوی از جرات مزبوره قیقین است و الله تعالی
اعلم و احکم اقول از مبروده گوئیهای این قایل در مقام معلوم شد که قبایط او به نهایت عظمت
او باقی القیاس رسیده است زیرا که ما سبق گفتیم که متنع ذاتی مصداق اتصاف او سبحانه
بقایص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بقایص که از مضمون
و معنی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا که آن از موجودات ذمینی است و همچنان
معنی مصدري از جمله التقيضين متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از موجودات ذمینی
است متنع بالذات مصداق اجتماع التقيضين است این الحق تا فهم اتصاف او سبحانه
بقایص را در کلام استخوانا لحقق بمعنی مصدري فهمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه مطلق اتصاف
بمعنی مصدري است ذاتی اثبات اسکان فاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند با مقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
او سبحانه بقایص و قبایح و فواحش بازنانه و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد او لازم می آید
که اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع التقيضين
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیمین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
که این هر دو حصه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سرسریه شده از کتاب قولی کرد که ضحکه
صبيان شیر خوار و سخره عامیان با زار و در انظار طلب از ابلهیت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد و آن قول دوست جوابش اینک الی قوله دخول ذلك الغير فی المحل علیه که نه جزو باشد نه ذات
 عجب بفرمانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده و در رسوا کرد و چند وجود اول اینک
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینک
 مفهوم اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجودات
 ذهنیه است متنع ذاتی نیست بلکه متنع بالغير نیست پس حکم باقناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینک از قول او و اگر قید و تقید هر دو را داخل اقبلا کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع انقیضین معنی است بر اعتبار دخول قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینک قید درین مرکب که آن را این قایل متنع
 ذاتی قرار داده است انقیضان اند و تقید آن اضافت است و هر دو انقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشار
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی انقیضین و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقید را در امتناع ذاتی اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین
 دخلی تصور نیست چنانکه این جابل نادان مرکب را متنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقررده است که کل مرکب ممکن و الترمیم اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاست
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم آنکه فرق او در میان حصه اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین و در میان فرد
 اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن حکم او با مکان حصه
 آن و امتناع ذاتی فرکان ناشی از ذات حقاقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهیچم اینکه قول ادیس بر مجموع مرکب علم با متناع ذاتی صحیح ظاهر
بود نه امتناع بالغير لدخل ذلك الغير فی المحکوم علیه و که نه جزا منتهی است چه مدلول آن
این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود
متنع بالغير است و اگر گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع
است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار
کرده میشود و چیز است یکی تقييد و دیگری قيد و دخول تقييد که هست با هو تقييد نه بلکه هو قيد
و اگر تقييد با هو قيد داخل اعتبار کرده شود در فرد اعتبار دخول و قيد لازم آید و تقييد بمس هو
تقييد با هو قيد در حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول
آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقييد با هو تقييد است در این صورت اجتماع
انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود
لدخل ذلك الغير فی ما قيد است یعنی تقيضین و ظاهر است که هر دو تقيض ممکن است و دخول
ممکن است تلزم امتناع ذاتی مرکب نتواند شد پس ظاهر شد که مناط امتناع ذاتی اضافت اجتماع
و ارتفاع معنی تقيضین یعنی قيد و تقييد و تقييد در حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود
مثلاً این محاقات که ازین قایل سر زده غفلت اوست از آنکه متنع ذاتی مصداق امتناع
اوسجا نه تعارض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق
آن خواهد حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این حق نا فهم باین غبارت خود را در مضایق و
دقیای علی انداخته خود را زرد اولی الافهام بدو اسوا ساخته است و از قول این تنهایی فی البلاده
و این وجه در اضافت ضعف نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلا و
او قنای لا یقنی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر خارج
محقق است جزو یک کس نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت اوسجا نه از کد امین مرکب
و مرکب اوسجا نه از کد امین جزو متنع ذاتی است و بر امتناع ذاتی آن دلایل قائم و مرکب

و جزئیت از جمله نقایص اند و بدون اوسجا نه مصداق نقایص متنع بالذات است و از
اقتناع ذاتی جزئیت و ترکیب اوسجا نه یعنی ذات حق موجوده واجب در خارج لازم
نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چنانچه هر است که قضایای معقوله فایده
سجانه موجود و الله سجانه قادر و الله سجانه علیم و الله سجانه حکیم و الله سجانه سمیع و الله
سجانه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و الله کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله خالق
کل شیء و الله خلقکم و غیرا در قرآن مجید موجود و این قضایای معقوله مصدقه ندعنه مرکب اند
از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و با اتفاق علمای عربیت و تکلفین غن سبیزین و محدثین از شمه
کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالة جزو لفظ این مرکبات است و البتة جزو معانی این مرکبات
وال است پس انکار بودن معنی متصور ذهنی اعم جلالة جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
متصور نیست و الا این همه مرکبات بحال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صا و قد نباشند
و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات ذهنی
از معنی متصور ذهنی اعم جلالة لازم نمی آید که ذات حق متحقق فی الخارج جزو کلیه مرکب شود و ظاهر
است که حصه معانی مصدق و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار و دخل قید تعلیق نموده شود چنانکه این
قایل در اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین از کتاب اعتبار و دخل قید تعلیق نموده است
از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات ظاهریه پس اگر
معانی مصدقیه و که مضاف سوی معنی متصور ذهنی اعم جلالة یا دیگر اسامی سنی را از آن فرد لازم خواهد آمد
و آن مخد و نیست نه جزئیت ذات حق موجوده متحقق فی الخارج این حق پلید که این قدر نتوانست
فهیذا لیهیت فحاطبت نذار ظاهر است که مضاف الیه در ترکیب اضافی غیر الواجب تعالی
عن مفهوم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجی از هیچ ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا
نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حق مقدسه متحقق فی الخارج از یکیت و جزئیت

و جمیع نقایص تنزه است و معانی متصوره ذہنی اسمای حسنہ اجزائی ترکیب مرکبات ذہنی
بموجب قضایای معقوله مذکورہ بالا بلاشبہ واقع اند و الا آن نقضا یا منعقد نشوند و تصدیق بآن
متعلق نشود شاید این بی ایمان تصدیق بآن قضایای معقوله ندارد و باینست به این بی عقل را
بنابر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدر ریه گزیر نیست چه
عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا متمنع بالذات است یا ممکن ذاتی و
تمتع بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندین هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر او لازم است پس او را از محذور که در فردیت
عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیرنی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص
الی قوله مجزیه و غیر شلا بیوده گوئی و بی ایمانی اندست زیرا که امکان نقصان و معیت بودن
او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او را تنزه معایب با وجود
اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است دعوی زبانی است و پس معذرا
او را بنا بر او باید که ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متمنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متمنع بالغیر شق اول نزد
او باطل است زیرا که ترکیب مصدر است و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر است یا فرد آن
اگر حصه این مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل للاحاله ممکن ذاتی
تمتع بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد
این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و متمنع بالغیر است پس
ترکیب او سبحانه بدانست این قایل للاحاله ممکن بالذات و متمنع بالغیر و متمنع لذات الواجب

سبحانه است و بچک عاقل بر امکان ترکب اوسبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جسارت نمی تواند کرد چه اگر ترکب اوسبحانه ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 مقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکب اوسبحانه ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس چچک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف اوسبحانه بترکب و بساخر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بکلیه ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا ادصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و کسیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب وجود و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الاسور بالغیر التماهیة اگر سوالب قایل باشند سبحانه لیسین بخوان و لیسین انسان
 و لیسین بحر و لیسین مرکب و لیسین بحر الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است حاله ارتفاع التیقضین
 معلوم نیست که این قایل سوالب را صادق میدانند با موجبات را که اگر سوالب را صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین میباید که گویا توبه بنصوح کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حالش
 از حال ملاحده و مفسطاسیه بدرگشت و نیز بنا بر اتوالش لازم می آید که نزد او شریک الهی
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الهی را
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا
 است بدانست او لازم می آید که با مرتبه آن باشد و این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر است
 اگر او را مضان سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضان یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قایل

این قابل مکن بخوبی یا فرد است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قابل مکن در
 است در همه شئاعات که برین قابل لازم آمدند و بال سو فم اوست او ندانست که بمصدق
 اتصاف او سبحانه نقایص متنع ذاتی است نه این مفهوم صدوری و فهمیده که مفهوم اجتماع انقیضین
 و ارتفاع انقیضین خواه حصه باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که به حصیت
 و فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب با اینی متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنهاست این قابل باقتضای حماقت و بی ادبانی برای اثبات امکان اتصاف او بجا نه بقیاس
 و نقایص و خسایس تعالی الله عما یقولون که انکار المومن قاعده بر آورد و عقل و ایمان او برابر باد و او
 و این و بال اتباع و جابله شیاطین است اغاذا ناسد من ذلک اما سوال مصدور بقوله اگر
 کسی گوید دلیل قول پس مانع از جزا آنکه در وجه حصیت و دلالت می کند بر غایت بی گناهی او از فهم چه
 مدعای این قابل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حاصل و این معنی در امتضا
 نقایص بودی او بجا نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جریمت او بجا
 است بر این مدعا این سوال متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جز بر نمی باشد چه جزو بن
 مضاف الیه و صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار نکنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 ذهنی در مرکب اعتباری عظام زید که آن را فرد اعتبار کنند محتاج بدان قائل خیال کرده است
 که چه دید موجوده فی الخارج جز در این مرکب اضافی ذهنی است قول این قابل بدان ماند که کسی
 گوید که آدم علیه السلام بوجهی تفسیری تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز بر این تفسیر
 تواند شد قول بودن مضاف الیه بمنزل از جوهریت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر فرد اعتبار کنند از قول بجزو نیست مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است آنکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مفاد مفهوم ترکیب توصیفی است

و غیر مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی توانسته نمی تواند بود و معنی عزیزید ممکن بالذات مفاسر معنی
نیزه اندازد ممکن است قبول کرد و ممکن مفاسر و الجاهل ممکن است از جاع ترکیب اضافی سویی ترکیب
توصیفی چوبی ندارد این قایل در ترکیب شریک الباری متنع بالذات مرکب اضافی و الجو در راجع مرکب
توصیفی تواند کرد و حکم اقلع ذاتی بر ترکیب است زیرا باری و در نحو عدم الواجب متنع بالذات حکم اقلع
ذاتی بر عدم است زیرا واجب و مفهوم قیضان مجتبان و مفهوم قیضان در تقاضا که از موجودات ذاتی است
متنع ذاتی نیست چنانکه مفهوم اقلع انقیضین و مفهوم اقلع انقیضین متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصدر
است این قایل ازین مخالف بود هر چه در زلش می آید میوه سیراید معنی قیام زید و ضرب زید زید
قیام زید و ضرب زید قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و زید ضرب مرکب
تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است و هر جا چنین
تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید بن مقول الوضوع و ضرب زید بن مقوله
الفعل و جمله لان الاخبار بعدم العلم لكان الاوصاف قبل العلم بخلافه که گوش زد قایل شده است
و قایل بفهم معنی آن آن را بجهل در بخا آورده است سودی ندارد چه الا ان لازم نمی آید که مفهوم
مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است **قال** الرافع الخلیع باز رجوع باصل می نمایم
و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون حیثیه امکان باشد و صدق یکی غیر صدق
دیگری زیرا که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی نفی
این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بجزوم امکان اتصاف او تعالی بتفایص
بر تعذیر قول با مکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفضیع حیثیات اعتبار وجود و عدم
شئی واحد است معاد علیت وجود و حکم واحد که آن حجوز اتصاف مقتضای است بتفایص
تعالی الله عنه علوا کبیرا پس باطل محض است و غلط مرت خواهد بود و توضیحش آنکه در قول
الاسفلس حار و بارد و رطب و یابس و العذ و زوج و فرد و الکلمه اسم و فعل و جرت مثلاً
اتصاف اسفلس مذکوره و برودت و رطوبت و یبوست و اتصاف عدد و برودت و فردیت

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 متعارفا لموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و رطب و الاربعه
 فرد و ضرب یضرب حزن اتصاف موضوع بمحمول متنع خواهد بود لیکن این قتل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 خدا نماند است اربعه مقتضی انقسام است بمساوین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمعنویت است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متنع بال غیر
 شدند پس نمیرسد کسی را که گوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بر فردیت
 و کلمه بحرفیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید امکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حرفیت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شانہ
 بالتفایض اقول باین که فاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده
 در محاقب ترقی نمود و سابق بیان کرد ایم که متنع ذاتی مصداق قضایای قایله الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جابل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه جمادات الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این قضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتصاف ذاتی سلب است این الحق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بقضایین
 را متنع ذاتی در قول استاذی المحقق فمیده در پے اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی اتفاق
 عقل دین خود را بر یاد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوا لب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتصاف ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدر می فمیده در در طاب غلالت و جمالت غوطه باخورد و بخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوا لب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 نفی ضرورت سلب اولی اقول بامکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 اتصاف را بر سنی مصدری محمول نموده این اتصاف را متنع بال غیر و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اوصاف او بجا نه رہانش بدین بیان کج میجوید و هر چه بدو ش
 می آید گوید ولات عین مناص چه بر تقدیر تنزل بر نفهم ادی گویم که ادا عتران میکنند باقتناء اوصاف
 او بجا نه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتمناع اوصاف او سببانه بنفایص بقبار
 خصوصیت طرفین اگر اتمناع ذاتی است مدعی معترض که دعوی اتمناع ذاتی اوصاف او بجا نه
 بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را یگان رفت
 و اگر اتمناع بالغیر است اعتراف بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین متمنع بالغیر
 اعتراف است بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متمنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
 ناگزیر است این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر توانند آمد پس قول او در
 حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است باین تقدیر این اوصاف
 باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از تلفظ بلفظ تفصیع حیثیات تفصیع عمر و عقل خود
 نموده است و قوله تعالی الله عنہ علو کبریا و ادب و تجر را امکان ذاتی اوصاف او بجا نه بنفایص
 از باب لفاق است پس بیهوده گوئی او باطل محض غلط صرت است و قول او توضیحش
 الی آخره برای تفصیحش کافیست چه الا سطقس جار و بار و در طب و یا بس تقسیم اسطقس است
 بسوی انواع اربعه آن اوصاف آن بهر دوت و طوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
 است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است چه اسطقس که بالذات بارد
 و طرب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمناینان از متمنع بالذات است
 و اوصاف عدد و زوجیت و ضمن بعض انواع آن چهار بعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
 دیگر آن پنج و شش متمنع بالذات است و اوصاف کله بحرفیت و در ضمن یک نوع اگر کج است
 ممکن است و اوصاف آن بحرفیت و در ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متمنع است همچنین ملکان اوصاف
 و در ضمن اوصاف زیر بعضی جمل ممکن ذاتی است و در ضمن اوصاف او بجا نه بنفایص متمنع بالذات
 این نظیر او بنای میوه ده گویمای برکنند و توضیحش تفصیحش انجامید و خود این قایل سابق معترف

است باید که امتناع ذاتی فرد متناهی اسکان ذاتی کلی نیست باز اما امکانش باز امتناع ذاتی
 او سبحانه بتعالیص با وجود امکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین میجوده گویم با مقتضای جهت
 ضلالت است قال الربدن الكوون باز میگویم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بتعالیص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل عقیدن را با اشتراک بدتر از اشتراک محسوس میکند زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شأنه فاما چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلیفین تحقیق بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بتعالیص مع معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گردیده با امتناع ذاتی آن قابل گشت همچنین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر اسکان ذاتی خود پس بنا بر امکان از اسکان ذاتی اتصاف بتعالیص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود دلی و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال و قول باسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدس نرزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بتعالیص بر قول اسکان ذاتی آن وجود تعالیص
 در حضرت واجب الوجود دلی و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا اتصاف بالغير دفع اسکان وجود تعالیص
 در حضرت واجب تعالی کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر دل لازم آمد که وجوب بالغير در دفع
 اسکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قابل غور و اعتقاد بدان مستحکم کند و چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد و محبت احتیاج آن بطرفین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 کمالی که آشتا و اند بطریق اولی واجب بالذات خواهند بود موافق اعتقاد معترض که در
 اقوی من الاتصافات و درینها هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحیانها الی الموصوف

له وجهیست
 را غنی است
 بجهت
 کردن انفع
 اسباب
 غیر جلیب
 در اشتراک
 از اشقی الالب

الحق تعالی و تقدس پس بفرده واجب الوجود و راجعاً به اول لازم آمده هشت الصفات و هشت
صفات و یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شایسته من کل سوء و چون الوهیت لازم واجب
الوجود و بالذات است پس بفرده اله و اول لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معترض
را قول بفرده آله لازم آمد العیا و بالذات و آنچه از بعض متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته
هو الله تعالی و صفاته پس با دل است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد
آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر معترض است آن در جواب ذاتی است بلا تاویل زیرا که
او در نقایص بر امتناع بالغير یعنی امتناع لذات الواجب تعالی که نهایت نمی کند و امتناع
ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بر جواب ذاتی صفات که لایه بر روی لازم می آید که من خلاف
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گشته تا کمالش قایل
نماید و منکر نمی شد **را قول** سابق گفتیم که مصداق سلب بسیط هوالب تا به الله سبحانه
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بهما جز و لیس بجایز الی غیر ذلك ضروری بالذات
است و ضرورت ذاتی این سلب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که هوالب بسیط
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند بوجوبات آن را که مفاد آن اتحاد ذاتی او سبحانه و
غیر متناهی باطله لذات بالکیه المتخالی است صادق میدانند و سلب بسیط نقایص و قبیاح
صفات که لایه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق
صفات که لایه وجود عامه متضمن نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید
بذات حق است و چنانکه کسی را سلب نماید نمی تواند گفت مصداق سلب بسیط منکر نفس
ذات احدیه نیست و نقیض اتصاف با نقایص و القبح و الفواحش سلب اتصاف
بنقایص و قبیاح و فواحش است نه اتصاف بصفات که لایه این احمق که باقتضای جهالت
و سفاقت کما را از امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبیاح و فواحش را قول
بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست مبیان و مجامین هم میداند
 که نقیض اتصاف بقایص سلب اتصاف بقایص است و مصداق سلب اتصاف بقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال بر برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین از ان تاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجود و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلمیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا محاب موجب بالذات و حجب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن امکان ازین امکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگر چه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجبه انصاف است و تخلف معلول از علت موجب آن متبغ بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علت موجب آن موجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشاء تحمل مقرر
 مدعی یعنی حضرت استنادی المحقق مطلقه با تصاع ذاتی اتصاف اوسجا نه بقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشاء آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف اوسجا نه بقایص از مرتبه نفس ذات احدیه تاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف اوسجا نه بقایص مقدم است صدق ایجابات نقایص لازم می آید
 و این مخدور بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر روی متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام می کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید و انحراف
 می نمایند این غبی اجماع این فرق را ندانسته بر مقررین لازم می کند که وجوب بالغیر را در مرتبه
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی ندانند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شوند

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است تعدد صفات کمالیه
بالاتجاه علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
اتصاف نقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص ممتنع بالغیر است
مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص چگونگی لازم نمی آید پس آنچه این احمق نافع می بیند
مستفزع کرده است همه باطل شد آدمی این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
را بنقایص و قیاح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بی حیوانیت و جمادیت و غرضیت
معلول و متاخر از مرتبه ذات میداند قول بچون اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذات
نمکنه غیر متناهی و عین خاص حوادث و خدایس ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
بدرشد از محسوس و ملاحظه و دیگر گرفته و نجره و سوسطائیه العیاذ بالله من ذلک قال الطاهر الصبیح
الوضیع حال تلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمہ و تعالی شأنه و فی نفسها ممکن بالذات
که مذکور انشاء الله تعالی همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص ممتنع لذات حضرت واجب
الوجود خواهد بود و علشانہ و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون بصفت علم و قدرت ممکن بالذات است
وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و مظهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جلشانہ
واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه ممتنع خواهد بود و عدم هر دو
مذکور از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است یعنی باجمل و مجرست که با بواظا هر نسبت
کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الاتصاف بها لک فقیهین ان الاتصاف
بنقایص ممتنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکن بالذات کافی الصفات امکانیه
و جوب لذات الواجب جلشانہ و در اسمع کونها ممکنه بالذات فی نفسها نظیرش در عالم
امکان ظلمت در اجسام کثیفه است و نور در شمس ظلمت ممکن بالذات است و اتصاف آن
اجسام کثیفه را با نور و چون با جرم شمس که اتصاف آن با ضو و دربی است بنظر ذات شمس

خلقت را مقابل کنیم و مقایسه نماییم خلقت مقیسه را منحل میایم حکم با متعلق آن میگیریم یا عاقل تجزیه
 می کند که در آفتاب با وجود وزوم ذاتی حضور امکان تحقق خلقت است بنظر امکان ذاتی خلقت همچنین
 چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود و تعالی شانه که اتصاف او تعالی بصفات کمال
 واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم بلکه نقایص را منحل و معدوم بلکه متعین و مستعمل می یابیم لیکن این
 اتمل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانه نه ذاتی آنرا زیرا که بنظر ذات خود
 هم نقایص ممکن بالذات اند چه یکی یکی بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متعلق ذاتی آنها نتواند کرد
 متعین ذاتی را هیچ فرد موجودی باشد اقول سابق گذشت که است که صفات کمالیه واجب الوجود
 سبحانه نزد عامه متکلمین بر ذات حقه زایدند و مصداق عالیت و قدا و ریت و دیگر صفات کمالیه قیام
 بساوی آن صفات بذات حقه است و آن صفات مستندالی الالات اند و تاخر معلول از ذات
 علت و تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و متعلق سلبت جمع ذات مکنه و خواص
 آنها و نقایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات
 و الا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضروری استحاله ارتفاع انقیضین و الا لازم
 صریح البطولان و امکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم
 بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه اتصاف بنقایص نیست تا از امکان اتصاف بصفات
 کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه متکلمین واجب
 لذات الواجب سبحانه و تاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب اتصاف بنقایص معلول
 ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب
 امتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او
 تعالی نزد عامه متکلمین ممکن بالذات است وجود و عدم این بر دو صفت ممکن است و وجود
 این بر دو فرد آنها لذات الواجب سبحانه واجب و عدم آنها لذات الواجب سبحانه ممکن است
 و عدم سلب صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم بلکه علم است و عدم حکم

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شانه جایگاه میگویند که عدم بلکه عدم صفتی
 است ما من شانه ملک الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت داشته
 باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا والاخر او يكون ثم قال والثانی
 ان اعتبر فیما نسبتها الى قابل الامر الوجودی عدم وملكة وقبول عبارت از قوت استعدادی است
 وقال الابهری فی شرح المواقف بعد ذکر التضایف والتضادین أقسام المتقابل بالثالث تقابل العدم
 والملكة وبقسم الى حقیقی وشموری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه لقبول بحسب
 الشخص فی هذا الوقت فهو شموری کالاتحاد والکوجمیه فانها ليست عدم الاتحاد بطل تقابل عدمه
 عما من شانه اتحاد فی ذلك الوقت حتی ان الامر لا یقال له کوج وکالبصر واهی فان لم یس عدم البصر
 مطلقا بل عدمه عما من شانه البصر فی ذلك الوقت فان الجز الذي لم یفتح تمام البصر لا یقال له اعمی و
 ان لم یعتبر لذلك تحقیق بل اعتبر قبول المادة لانه لا یجوز حسب جنسه القرب کالعمی للعقرب والبعد کالسلح
 ای عدم الحركة مجمل لانه یقال له ساکن عیدیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنسه البعد لی آخر قال ین کلام
 نصرت براینکه مراد از ما من شانه ماده قابل است و چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعدادی
 منزله است بدون اوسحانه مادی محتق ذاتی است و سلب قوت استعدادی از اوسحانه ضروری
 بالذات است اتصاف اوسحانه بجمل ممکن ذاتی نیست چهل عبارت است از عدم علم از محلیه قوت
 استعدادی علم داشته باشد و المعنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عننا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف ببنده و بنا علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث فرع ثانی کیشیات نفسانیة گفته است العلم الحاد
 یقابل الجمل پس ظاهر شد که از امکان ذاتی علم اوسحانه برای عامه ممکن امکان اتصاف
 اوسحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجمل لازم نمی آید و معلوم شد که فشار قول این
 جابل جمل ادا از معنی جمل است و اگر معنی جمل آن باشد که این جابل فهمیده است لازم

می آید که اوسبجانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین جاہل باشد العیاذ باللہ چه هرگاه که محفت علم
مسلول اوسبجانه نزد عامه متکلمین است این محفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت
آنست محذوم و مسلوب نزد عامه متکلمین نخواهد بود و ضرورتا تاخر الصفه عن الموصوف و تاخر المعلول
عن العلة و عدم این محفت از ذات حق بدانست این جاہل اجل است پس لازم است که عامه
متکلمین قایل باشند بجاہل بودن اوسبجانه در مرتبه ذات حق العیاذ باللہ من ذلک اما
عجز پس آن نزد اشاعره محفت وجودی است مضافا و قدرت فی شرح المواقف المقصد الثانی
البحر عرض موجود مضافا و للقدرة باتفاق من الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الالبهری فی شرح المواقف
اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان البحر عرض ثابت مضافا و للقدرة ان جاہل
بسبب عجز خود اذ ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدرة عما من شأنه القدرة نفی عجز را بعینه
عدم القدرة نفی عجز را امکان عدم قدرت اوسبجانه را بر مذہب عامه متکلمین امکان عجز اوسبجانه
قرار داده بر قول باسکان النصاب اوسبجانه بجز اقدام نموده العیاذ باللہ من سوء الفهم و چون
سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو محفت برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن
از ذات حق نیز ممکن است و عی و حکم و حکم عبارت از عدم البصر عما من شأنه البصر است و عدم
السمیع عما من شأنه السمع است از عدم مکه کلام عما من شأنه مکه کلام است پس عی و حکم و حکم
بودن اوسبجانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش عی و حکم و حکم بودن او
بجانه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ باللہ من الالحاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر
ندهی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه متکلمین محفت ناید و بر ذات حق و ممکن بالذات است
امکان عدم حیات اوسبجانه بر لای متکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبجانه نخواهد بود
بلکه در اعتقاد این بی ایمان اوسبجانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه
ذات حق سلب حیات که محفت معلوله ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است ضرورتا
تاخر الصفه عن الموصوف و المعلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عما من شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حق ضروری شد بجان الهی الذی بیوت ما نقول الخالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول بامکان ذاتی موت او بجا نه
 سبب عقاید باطله اوگز نیست بیهوت او بجا نه موت خاص است پس آن حصه موت است
 و ظاهر است که دیگر نفس و متعلق اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود بنا بر علی زعم او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزو نیست او
 سبحانه ازین فرد لازم می آید و آن نیز این قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحانه
 بنظر خصوصیت متعلق است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحانه بنظر خصوصیت آیا متعلق ذاتی است یا متعلق بالغیر اگر متعلق ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متعلق بالغیر است موت او سبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متعلق بالغیر
 الاحمال ممکن ذاتی است پس بر حال او را از قول بامکان ذاتی موت او سبحانه بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از تخریب او بطلت اجسام کثیفه و نور نفس تیره درونی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و از دلی الالبصار برین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و نامرشدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متعلق بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحانه استحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه برکلیه یا یک بعض افراد آنها موجود باشند حکم به امتناع ذاتی آنها نتواند کرد متعلق ذاتی
 را هیچ فرد وجودی باین تالیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدین معنی درست است که وجودی
 هر یک نقیصه صلوح آن او را در متعلق بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی امکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلاً ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود استقلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تمیز بذات او سبحانه قایم شده موجود قدیم شود
 وحدوث بعد العدم بذات او سبحانه قایم شود و بجا است که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول باسكان ذاتی نقایص بین معنی که قیام آنها بذات واجب بود
بسمانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حقه بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
و بدتر از سوسنطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود و بخصوصیت
نظر بنفس حقیقت منافی در جواب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حقه واجب و وجود ممکن و وجود
حادث و وجودی محل متعلق ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر منافی در جواب
ذاتی اوست بلکه مساوی در جواب ذاتی اوست همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود
بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی اسكان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
بر ذات ممکن و وجود ذاتی محل بر ارض وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیست متعلق بالذات
است و امتناع آن منافی اسكان ذاتی این اشیا نیست معنی اسكان ذاتی این اشیا
این است که وجود دیکه هر یکی از این اشیا صلح آن وجود دارد نه واجب بالذات است
و نه متعلق بالذات این الحق باطل از اسكان ذاتی هیات نقایص اسكان قیام و طول آنها در ذات
حقه مقدسه واجب و اسكان قدم آنها و اسكان بودن آنها از لوازم ذات حقه ثابت کردن می خواهد
اسكان الله چه بر او معنی است این آواره تیه ضلالت و این غرقه و رطوبات باین بضاعت
کاسدی که دارد و باین جنات که آن را تدقیق می پندارد نامه در روی خود راسیه و عقل
وین خود را تباها ساخته بهداظت در علوم خود را در چوبه بالا انداخته وین و دنیا ی خود را بسته
است این همه وبال اجماع بخندان غنیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرضیع
الرضیع در شرح عقاید نفسی است فالاولی ان يقال استیمل تعدد ذات قدیم لذات
قدیم و صفات و ان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبة الوجود و لا انها بل هی واجبة الوجود
بل لما یس منها و لا غیر یا معنی ذات الله تعالی و تقدس و یكون هذا مراد من قال الواجب
الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی انها واجبة لذات الواجب تعالی و تقدس اما
فی نفسها فی ممکنه و لا استحالة فی قدم الممكن اذا كان قائما بذات القدیم واجبا به غنیم

منفصل عنه ليس كل قديم آلتا حتى يلزم من تعدد القدر وجود الآلة لكن مما ينبغي ان يقال ان
تعالى قديم بصفاته ويطابق القول بالقدر ما يلزم الوجود الى ان كلاهما قائم بذاته موصوف
بصفة الالهية والصعوبة في هذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسائية
والكرامية الى نفى قدمها والاشارة الى نفى غيرتها وبنيتها بعد ملاحظه مضمون اين عبارت منقوله
در آنچه ذكره هليم شكى باقى نخواهد ماند در حاشيه خيالى مذکور است قوله واما فى نفسها ففى
ممكنه قد سبق ما فيه من انه مخالف ما اشتبهت به من ان كل ممكن محدث اى سبوق بالعدم
انتمى در حاشيه بولانا بعد الحكيم است قوله قد سبق ما فيه اى قد سبق فى الشرح ان القول
بامكان الصفات منافى قولهم ان كل ممكن حادث بمعنى انه سبوق بالعدم ولا يخفى عليك
ان القول بهذه المخالفة انون من القول بعدم اسكانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته
بمخالفات انتقاض تلك الكمية ولذا خصصا المحققون بان كل ممكن سبوق بالقصد والاختيار
فوحادث وفى عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فى قدم الممكن انتهى
اگر گفته شود که چون عدم جز است بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول وجودن صفات واجب الوجود ولذا آنها جائز غرض اولی خواهد بود و این منافى اسكان ذاتى صفات
مذکوره است جوابش آنکه درین اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد وجودن صفات واجب
الوجود ولذا آنها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول تاویل تاویل است
پس آنکه شرح تاویلش کرده و گفته دیگران در امر این قال الخ و اعتقاد تاویل تاویل
نیست کما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اقصاف حضرت
واجب الوجود جلالت صفات کمالیه واجب لذاته حضرت باری تعالی است و اما
ذات این اقصاف اى اقصاف شیء با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است همچنین
اقصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بقا یکنسجیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حاشی آن و مثل شرح مواعف و حاشی آن
 و غیره باز یاد ترازی تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی و حاشی آن بر نقل
 اینها انتقاد کرده شد اقول حاصل اینجا این قایل ارشاد عقاید و حاشی آن نقل کرده است
 این است که صفات کمالیه اوست سبحانه نزد عامه تنکین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحان
 بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوست سبحانه بقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیل
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول در اینجا ذکر کرده ایم شکلی باقی خواهد ماند میبوده
 گویی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از امکان ذاتی عدم صفات کمالیه امکان
 ذاتی اتصاف اوست سبحانه بقایص نفی ازین عبارات بآن چل مرکب که این قایل بدان مبتلا
 است گرفتار تواند شد و عجب ترازی میبوده گویی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
 بر ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانہ بصفات کمالیه واجب لذات
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا
 پس ممکن بالذات است ظاهرا این حق جابل در کلام خود هم تأمل نمی کند و هر چه در خیال
 باطلش می آید یا ده میسر آید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانہ بصفات کمالیه
 مخصوصه و نفس الامر از سواد کمالش یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که صدق این اتصاف مرتبه نفس ذات حق
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر مذکور تا فاین بزیادت صفات باطل شد
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری تعالی نمی تواند شد پس لامحاله
 ممکن ذاتی واجب بالعدم خواهد بود و آنچه واجب بالعدم است لامحاله ممکن ذاتی است پس
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
 محض لغو است چه این اتصاف بخصوصه هر گاه که واجب بالعدم شد لامحاله ممکن ذاتی شد

عجیب ترین است که خود بامکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 منها بامکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه بامکان ذاتی یکی از متسبین بوجوب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و جوب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چرست منشاء آن جز حماقت و تهور
 فهم هیچ نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت تدووس
 تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شی با پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد ثلث و نفس الامر غالی نتواند بود و ظاهراً است که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متمنع ذاتی است فهو مطلقاً مبطل از عمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با متناع آن بطلت است و قول با متناع آن بطلت قول است بامکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متمنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه معیه ذاتیه است و معان
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این مفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
و جوب اتصاف بصفات کما لیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داد و امتناع
اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نموده است حال آنکه قسم مقابل
اسکان ذاتی و جوب ذاتی و امتناع ذاتی است نه جوب لذاته تعالی و امتناع لذاته تعالی
چیز و جوب شی بعلته و امتناع شی بعلته از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در صطلوح
متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بد نیست او بر اتصاف او سبحانه بنقایص است نیست
و تنبای این بیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن پس عجب است اینقدر از ان الهیته
ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کما لیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
مکن ذاتی و معلول او سبحانه بالایجاب ندانند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبای اهل
درک سو فهم است و بس عجب تر از اینها در بیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلا شرح
عقاید جلالی الخ این جایزه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقص فلا یكون من الممكنات و الا شتمه القدره
کسایر و چون نقص علیه کما یجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل و لا الکذب لاننا نقص
و النقص علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل لغيره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
ان بصیرشی بعینه شیا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
ان نفیم الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یكون المجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار الذر
طینا و الثالث ان بصیرشی شیا آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرضة کما یقال صار الماء هوا
او صار لا یبصر اسود و الکل فی حقه تعالی و قال فی شرح قوله یس یجیر اذا جهر به و لم یکن
المستغنی عن المحل او هو المتحرر بالذات و هو تعالی متحرر عن الامکان و التخیز و فی شرح قوله
ولا عرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسم لان الجسم

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله والافی حیز و جهته لانهما من خواص الاجسام ثم الجسمانیات
 فی شرح قوله ولا یشار الیه بهیئنا و هناك لا ینصح علیه بحركة و لا انتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الکتاب لکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم محتمل حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این نقایص است
 نه امتناع بالغیر و وجه امتناع جمله نقایص در ذات حقیقه مقدمه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و مسمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از نقایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه بجهت خواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متعین بالذات است پس
 مضاد و اقابینه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مضاد اتصاف اوسحانه بقایص غافل بوده در مفهومات انتزاعیه
 فیهنیکلام ناده با مقتضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بقایص و خسایس و قبایح و فواحش و قمار خست و خاک مذلت بسر خود و خست در مغاک افتاد
 و عقل دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی و بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسرالدنیا و الاخره
 ذلک هو الخسران المبین فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراشد
 الخائب کنون باید نیست که از کلبه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و نقصانی
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست یعنی چه مخلص نیست از قول بصد و صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل بوجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که منافی تمسید است نیز بسبب عقلیج آنها بموصوف محل صلاست بوجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیلاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صد و آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد تکلمین صحت فعل و ترک است

در شرح
 کاشفیه کرد
 جانب نااید
 جانب خفیه نااید
 سرید و در خفیه
 زبان کاشدن
 و کاف و ناسپان
 سریدن و تکریر
 بخدوب
 منتهی الارب

پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد و از کلیه مذکور استثنای خواهد بود و همچنین اتصاف بنقایص
 که مقابلات صفات کمالی اند با وجو و امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
 باری تعالی و شانها لا متناهی بالنظر الیه تعالی شانها و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شانها از ممکنات
 متعلق القدرة است کما یو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بالایجاب مذهب فلاسفه
 است جوابش را اینکه فلاسفه در صد و عقول که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند و در
 صفات که قایم بغیر اند و تحقیق تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و در
 صفات بر تقدیر زیاده فائز و در شرح عقاید جلایی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
 بکونه تعالی فاعلا موجبا لتک الصفات از ایجابها بالاعتیار غیر متصور و لا محذور فیه من حیث کونه
 تخصیصا للقاعدة العقلیه کما توهم الان القاعدة الایستلها و لو سلم فالعقل تخصیص القاعدة لکخصه حکم
 زیاده الوجود و التخصیص سائر الصفات الکمالیه علی المبیات الالواجب تعالی حیث ما تقرر عند
 الحكم بانتهی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنای اند لهذا بعض تحقیق موضوع
 این کلیه ابدی بطریق قید کرده اند کل ممکن سبوق بالقصد و الاختیار فوجا حادث کما در صفات کمالی بر تقدیر
 زیادت چون صد و آنما بالایجاب است سبوق بقصد و اختیار نشدند همچنین اعدام کلیه شئی از این کلیه اند
 خلاصه کلام و قد کرام آنکه تماشای از نفی قدرت او کانه بر تمنعات ذاتیه و تماشای از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقالات متناهی ذاتی آن چنانکه مترض است با هم تماشای و تهدوشی است و در
 قاذورات اشتراکات و تماشای است از سوره استعداد و فنون فلسفه و فساد و اعتقاد
 است در اصول اسلامیه کما تفصیله القول النوع باید دانست که در سکه صفات
 کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
 مجتهدین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
 حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
 و حال این سکه آن است که در شرح عقاید جلایی می گویند اعلم ان سکه زیاده الصفات

وعدم زيادتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 ان قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيادتها مما لا يدرك بالكشف ومن اسنده
 الى الكشف فانما ترى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باسافي
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم
 ان قولهم اي قول مثل نحن في الصفة مع الموصوف وفي الجوز مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعد
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذا الغيرية مساوية في العينية وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعترض ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين ما لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقيا على ما لا يكون عيناً ولا غير اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء باقيا على الاخر اما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل اخذ ان يسمى
 معنى شارب لفظ اراد به لا يقتضيه ليس بمعنى انهم ذكره في ذلك في الاعتقادات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر لفظياً محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 قصدوا للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم مما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متساوية لان مفهومها متحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحمل على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا في المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 المتساويين الصفة والموصوف وبين الجوز والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد من وجه والاختلاف
 من وجه آخر فصرح عن هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعا بها بالوجود والذنب اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من العشرة دليل
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة
 والاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجانبين

فاقد سوا علی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجوده قدیمه زایده علی ذات تعالی لازم کون تقدیم
 صفه غیر از ذات تعالی قدیمه بذلک ایضا از مهم ان یکون ملک الصفات مستندة الی الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة وبلزمهم ایضا کون لصفات
 حادثة واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتسبر وامن
 هذا بانها انما یکون محتاجة مستندة الی علته اذا كانت منفردة للذات انتی ومرض از نقل این
 عبارات این است که قول به بودن صفات کما لیهین ذات حق از ضروریات دین
 نیست اشاعره را درین مسئله اضطراب است باعث شأن بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستیاز و استناد و صفات
 سوی ذات حق است و حق دین مسئله این است که صدق صفات کما لیهین ذات حق
 است بلا زیادة امری علیها و مفایم استراعیه صفات عین ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حقند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حقند بحسب المصدق
 بر این کلام غبار نیست و تمکالی بر ایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قد و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و ارادة بسوی ذات حق با اختیار و وحدت صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شأنه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حق بالایجاب و مسلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی مفایم دو نفس ذات حق ایشان را از محافیه بر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اجماع اشاعره در بر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که ای پلید مرید مریدشان است در رساله
 اعتقاد نوشته اند و صفات عینه و بنا بر عنینیت صفات کما لیه میورده گویم ای این حق الخرق
 از صهل ساقط اند لیکن ما منزه بر تقدیر تسلیم زیادت صفات کما لیه بر ذات حق کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوار و ویشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بنقایص که مقابل صفات که الیه اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شانه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شانه حال آنکه شیخ نجدی
 که این گستره تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه بکذب دیگر فواحشات و نقایص خواص متعلق قدرت او سبحانه نکاسته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القائی آن بر ملا که و انبیا خارج از قدرت الهی
 نیست و الا لازم آمده که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القائی آن بر مخالفین در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس ممتنع بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شانند و او را جل شانه بآن مرجح می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بحد کذب مرجح نمیکند و نیز با هر است که صفت کمال این است
 که شخصی که قدرت تکلم کلام کاذب میدارد و بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمر از التلوث
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بحال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ما ذوف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادق گردد و هرگاه که اراده کلمه بکلام کاذب می نماید او را از او
 بندی گردد و یا زبان او ما ذوف میشود یا کسی دیگر و بن او ندی نماید یا مخلوق او را حقیقتی کند یا کسی
 چند تضایا صادق را یا اگر نه است اصل بر ترکیب تضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر علیه
 کلام کاذب از و صادق گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقل قابل مرجح نیستند بالجمله عدم تکلم
 بکلام کاذب ترفع عین عیب الکذب و منزه بامن التلوث نه صفات مدح است بنا بر آن
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و ل

انتمی و یلی که این لقب بعالم ربانی آورده است در اتصاف اوسحانه دیگر فوآش و قیام و شناع
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآش میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزه از ملوث بفوآش ارتکاب آن نمی نماید نماید شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآش و اتصاف بکمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآش وقت قصد آن باز میدارد و آنکس نیز عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآش ترفعاً عن عیب الفوآش و تنزهاً عن الملوث بها از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح بادل
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآش و قیام نیز مقتضای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنع بال غیر است و تعلق
 قدرت نیست مقتضای او را بر او همین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 اوسحانه تجر نمی کند و او را بر مقتضای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث اوسحانه
 و امکان او و موت اوسحانه و جهل و عجز و عی و محم و بکاست اوسحانه و تعالی و جسم و حرکت
 و انتقال تجر و ممکن اوسحانه و غیر ذلک مما لا یقناهی را ممکن ذاتی و متنع بال غیر و فیصله تعلق
 قدرت الهی میداند پیشوار امن و وجه بر پیرو فضل است و پیرو را من و وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا مرشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهر امر شد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد و این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهر است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجانه تحت قدرت اوداخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و عیب بودن اوسجانه ممکن و مقدور است و استدلال اوباینکه عقد قضیه غیر سطرابط
 لواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق واقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجانه تعالی در اکثر مقام
 از کلام مجرب نظام حکایت عین الانبیا مقطعی که از بدنه کور فرموده که قوله سگانه وقال الذین کفرو الا اننا
 لساعة مکه معنی کذب قلیل اثبات و قضیه غیر مطابق واقع است و آن خود عیب و نقص است
 و القای کلام کاذب بر ملائکه و انبیای عیسی و یحیی و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه ارتکاب فواحش تطبیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمده
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیر و اولیای الهیه
 ذاتی آن میکنند و شد و انکسرام و در بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اتصاف بعیوب و نقایس و قبلیج و فواحش از سمات حدوث و صفات عوالت است
 اوسجانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا و جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محمده حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت بقدرت اولی مراتب غیر
 متناهیة ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سجانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این تحلیل معنی زیادت
 نخواست فمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است بعد زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی با ثبات
 می رسد بعد از آن بیان می کرده که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر فضل

بهر مثل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشته بادیه نادانی که مقبض شد با عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعالی قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت التافزودن او سبحانه کذب را بر انبیاء و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکیب فواحش و شتایع از روی دلیل آورد و خود را قلیل بوده است
 و با این جهالت و غلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازاری را که حرف آتش فاش نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملک آسمانی ما راند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نیفرماید و آن را عبارات مطنبه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالافنام که اینچنین با و ده گوئی و بیو ده گوئی را حسن بیان و بسط تقریر می نمایند
 بیان نموده هذیانی بیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه معد و دانند و در خصوص شتایع و عیوب
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئی مخلص او آن را ممکن ندانی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیه میداند که سابق مفعلا غایت مدح آسمانی است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و بهیچ خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست همین کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او عیوب و نقایص می توان گفت چنانکه از عبارات او مضموم میشود چه عجز
 در آن صورت تصور شد که اتصاف او سبحانه به عیب کذب ملوج مقدور نیست و اشی چون اتصاف او سبحانه به عیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر مقتضات عجز لازم نمی آید ازین انکشاف شد که این عیبهای معجزه بهم نمیدانست حال شایع
 و شایعین است و این بر حال مدیسه شد عجب این است که این برید مرید در عقاید نورشسته است

والایض علی الحکمه والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا ینکین است لازم می آید که اوقایل باشد بعد از اسکان کذب و جعل
 او سبحانه حال انکایه و اسکان قبل و عجز او سبحانه بغایت جد و عجز و قریبها بدانست خود با ثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح ممکنه بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال بے
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کماله
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقرر و اولی الحاله ممکن ذاتی خواهند بود شاید او برای حفظ قاعده مقرر خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویا مان بر باد شود بدانست او در التزام لازم محدودی
 نیست مگر محدودی که بدانست او باشد محال نیست این است که قول او بنیرون انقضاء
 او سبحانه بصفت کمالیه و همچنین اتصاف او بنقایص و اخل تحت قدرت الاهی مخالف
 ارشاد و شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود احترام بودن
 آن نقص و عیب و اخل تحت قدرت میگوید بلکه همه ممکنات بالغیر تحت قدرت الاهی
 داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر که در ان صفات کمالیه او سبحانه بر مذبح عامه کلین
 داخل اند و اخل تحت قدرت انکار درجه در سبیل خود می گوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و غل
 موجوده و موانع عائقه و بر تقدیر و وجوب بالغیر با متنازع و اخل تحت قدرت الهیه است و برین
 نسبتش بموجبات با موانع اتمی عبارتیه بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی او است و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر و حدوثی مانع و دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است احتمالی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفت کمالیه اتصاف او سبحانه بقباحت و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مریدیم ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیست پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم بانی است لازم می آید
 و ذلک بمن شد المحاذیر عنده حالانظر و کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده است فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
 موجب آن و عین نسبت او بعلت موجب آن توجیه صحت ترک یعنی عدم تکوین توجیه صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است توجیه تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بل علت آری بایجاب معنی علت موجب توجیه نیست
 پس قول باینکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن و عین نسبت آن بعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن و عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفعل و الترتیب است پس علت موجب آن
 علیه موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن بیچاره معنی علت موجب معنی ایجاب نمیند است
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیند است چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او گذشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین باشد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که عبارت
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن بیچاره معنی قدرت و معنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت المیه حیات المیه که از صفات کمالیه سبحانه است و نزد
 عامه متکلمین ممکن ذاتی است و ذات حق علت موجب آنست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
 المیه فعل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
 بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و در حقیقت حیات با وجود سبحانه و اتمتع صفت موت و عجز از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدانست اذ اولی تعلق قدرت المیه بقدرت المیه عجز او سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از حصیان و بجانبین هم منتهی نیست از اینجا
 معلوم شد که آن بجا چه بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
 موجب ایجاد نمیدانست و معنی اتمتع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهراً است که او نقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
 مقدور و صحیح الفعل و ترک میباید و برای متقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند اکنون
 نظر در کلام مرید که در اینجا گشت میعت او کرده بعد از تعلق قدرت المیه بصفات کمالیه اتصاف
 او سبحانه با آنها و با اتصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بعد از شد تصریح می نماید می باید
 می باید دانست که این ناکث میعت حق قبیل این کلام گفته است که اتصاف واجب
 الوجود و جلشانه بصفات کمالیه واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین اتصاف
 حضرت قدوس تعالی شانه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متعلق عقلی
 اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و محال
 اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف بان
 و اتصاف بمقابلات آنهاست شنی است الی آخر قال پس در اینجا اعتراف میکنند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه بانها ممکن بالذات و واجب بالغير است و اتصاف او سبحانه بتفایس
 ممکن بالذات و متنع بالغير است و اول گفته بود که ممکن شیء ما ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیوده گونی بود یا این قول بیوده گونی است و سابق ازین گذشته است که اعتراض
 او بوجوب بصفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و باقتناع اتصاف او بتفایس لذاته سبحانه
 اعتراض است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایس بخصوصه و انکار این قایل از ان از غایت حمل و غبوات و ناشی است حالا
 بر سرین و متیقن شد که شیخ نجدی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهممه تفایس و فواحش و قبايح را مقدور و صحیح الفعل و المترك میدانست و تجویز میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی القادر بر نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فجور او سبحانه و جسمیت او تجزیه و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و کوری و گلی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایس را بذات حق در مرتبه نفس ذات حقه اعتقاد میکنند
 باینکه میر فزت شده است معانی و جوب و امکان و اقتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم فهمیده
 است حالا بحال استعداد و آن شیخ نجدی و این مرید مرید در فهم نمون فلسفیه بحال اعتقاد
 او باصول اسلامیه بی توان بردافا و الاستقامت پس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الامام الاغریق قول مدعی در صفات کمالی حضرت واجب الوجود
 تعالی شان چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند مشرک است و اگر ممکن ذاتی معتقد در
 آتش اعتقاد می کنند و قدرت نزد اهل حق محض فعل و ترک است پس تجویز انفکاک آنها برود
 لازم آمد و نیز تجویز اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان به تفایس او لازم گشت چه
 تجویز انفکاک که لازم مقدور است مستلزم تجویز اتصاف بتفایس است زیرا که عدم علم

له متن ذاتی
 حقه و اولی
 بابت او را
 از حق اول و
 نادان ۱۱
 منتفی الارب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم محال است چه سلب بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول با امکان انحصار بنحایص هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بحکم امتناع لذات واجب تصف
 بصفات کمالی تعالی شأنه پس قول بامتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با امکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر محسوبه و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور شرک لازم است یا الحاد و کما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناطق این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حق و تکمال
 او سبحانه بمالیس علیه و قول ببودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدما و تخیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین مسئله ضرورتیست کما سبق نقله من شرح العقاید العنصریه و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استناد مذکوره صفات کمالیه را عین ذات حق واجب میداند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد قدما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گنیز نیست پس قول او اگر حسب
 ذاتی میداند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی و بی ایمانی او است ترم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول بعینیت
 صفات صبیان و مجانبین را هم میشود و الا هم شرک بر قایل بعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد مذکوره بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق قایل نیست و نه
 با امکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شرک امکان و مقدوریت صفات
 کمالیه دارد و کرده است فارشود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدوریت
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق بصحت فعل و ترک است پس تجویز انکار

صفات کمالیه از ذات حق بر او لازم است و نیز خوبتر تصافات او سبحانه بنقایص بر او لازم است
و ادیبان کما نه آنرا التزام می کنند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آرند و کما سبق و این قایل را
باید که چاره خود هم نکند که او تصافات او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآشش ممکن ذاتی و متغی لذاته
سبحانه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآشش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
ذات حق که علت موجودات سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
نقایص و قبلیج و فوآشش در مرتبه ذات حق ضروری است ضرورتی است که استحال ارتقاء مقتضین نیز هم علیه
اعتقاد و آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات الحق قبلیج و عاجز و نیست و نمی و مهم و اکرم و فاسق و فاجر و تمیز
و حادث و متحرک و متغی الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتنبأی چه اگر در اعتقاد و این ایجابات در
مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
ذات حق نباشد و هو غلات مذمیه مگر بر او لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق تعدد با شیبائی
و حوادث غیر متناسبه باشد یعنی انیکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و جواد
جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت او سبحانه و انسانیت
او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و بکذا حصص این معانی مصدری یابند
و بموجب قاعده مقرر در این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
اند و هرگاه بکدام این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او ظاهر بود پس عدم
آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
باشد و هو غلات مذمیه و این وجه آخرین قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآشش قبلیج
بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و حقیقت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
کمالیه و حقیقت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در حقیقت او و در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب اتصاف بتعالیست معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
نموده است و معان مجعیه ذاتیه در امکان و وجوب اتصاف یک کلمه دارند چنانکه سابق گفته است
وصفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و محال و ذات حقه و متناهی از مرتبه ذات حقه اند
چنانچه گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج از آنها بموصوف مکابره صریحه
است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف او بتعالی و لامحاله
در عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجماد بتعالی لامحاله در عقیدت او در
مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتقاع التیغیث من وجه آخر این قایل در اینجا میگوید
که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف مستلزم
سلب عدمی است که الا یعنی علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بجماد از ذات حقه متاخر است
پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف
که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدمی است و نزد او سلب عدمی جمل است
پس در عقیدت او بجماد را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
مقرر کرده خود در ارشاد انجائی اشراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به ذات از حواش
غیر متناهی بجماد در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجماد بهمه تعالی معیوب
و قبایح و فواحش خسایه مرتبه ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پایی از ان ممالک
نمی تواند برآید که آرا و آن بجز جویشنا من غم اعدید و اینها اگر ازین عقاید باطله که نتایج تو اعد
مقرر کرده اوست توبه نیکند در زمره غافلین و تو تو اعداب التحریف داخل است حالانکه
شنید که عامه حکمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه مدد صفات کمالیه
از ذات حقه بالایجاب گفته اند که بجماد جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الحقیقه
قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقت ان قدرته هم الممكنات ای جمیعها و الدلیل
علیه ان مقتضی القدره بها الذات لوجوب استناد صفات لکله ذات و اصح للمقدمه در تیه

وَالْإِسْكَانُ بِأَنَّ الْوَاجِبَ وَالْإِمْتِنَاعَ الَّتِي تَحْتَاجُ إِلَى الْمَقْدُورَةِ وَبِذَلِكَ الْذَاتِ إِلَى جَمِيعِ الْمَمْنَعَاتِ
عَلَى السَّوَاءِ فَإِذَا ثَبَتَ قَدْرُهُ عَلَى بَعْضِهَا ثَبَتَ عَلَى كُلِّهَا أَنْتَهَى قَبِيلُ أَنْ شَرَحَ مَوْقِفَ كَفِّهِ الْقُدْرَةَ الْقَائِمَةَ
بِذَاتِهِ قَدْرًا لِلْكَائِنَاتِ حَادِثَةً فَيَلْزَمُ قِيَامُ الْحَادِثِ بِذَاتِهِ تَعَهُ وَتَقْدِيرُ بَطْلَانِهِ وَكَانَتْ أَيْضًا وَقَعَهُ فِي صَارَةِ عَالَمِ الْذَاتِ
بِالْقُدْرَةِ لِمَا مَرَفَى بِهَذَا الْمُقْصِدِينَ أَنَّ الْحَادِثَ لَا يَسْتَنِيهِ إِلَى الْمَوْجِبِ الْقَدِيمِ وَالْإِتْسَالُ الْحَادِثُ بِهَذَا
وَإِذَا كَانَتْ وَقَعَهُ بِالْقُدْرَةِ لَزِمَ إِتْسَالُهَا إِلَى الْقُدْرَةِ الْآخَرِ حَادِثَةً أَيْضًا وَذَلِكَ الْمَقْدُورُ حَادِثٌ لِقُدْرَةِ
الْقَائِمَةِ بِذَاتِهِ تَعَالَى فَيَسْتَدِلُّ عَلَى قُدْرَةِ أُخْرَى فَيَلْزَمُ تَسْلُسُلُ الْقُدْرِ إِلَى مَا لَا يَنْتَهِي وَهُوَ أَيْضًا مَحَالٌ أَنْتَهَى
وَأَيْنَ هُوَ وَقَوْلُ بَاهِمٍ تَهَانَتْ أَنْ يَسْأَلَ بِأَقْلَامِينَ بِزِيَادَاتِ صِفَاتٍ كَمَا لِيهِ رَاجِبٌ ذَاتِيٌّ وَنَائِبٌ
وَهُوَ صَرِيحُ الْبَطْلَانِ بِأَنَّهُمَا رَازِمُومٌ قُدْرَتِ الْأَوْجَانِ جَمِيعِ الْمَمْنَعَاتِ أَسْتَنْتَنِي كُنْتُ وَالظَّاهِرُ مَحَالٌ
بِزَيْنِ قَاعِهِ كَمَا أَوْجَانَهُ بِهَرْمُكُنْ ذَاتِيٌّ قَادِرٌ عَلَى نَزْوِهَا صِفَاتٍ كَمَا لِيهِ أَوْجَانَهُ مُسْتَنْتَنِي هَسْتَنِي
وَأَزِينِ الْإِزْمِ نَمِي آيِدُ كَمَا اتِّصَافٌ نَحْيُ آيِدُ كَمَا اتِّصَافٌ أَوْجَانَهُ بِقَائِيصِ تَزْوِ عَامَّةٍ تَكْلِيمِينَ مُمْكِنٌ ذَاتِيٌّ بِأَشَدِّ
بَلَكَةٍ بِهَرْمُوسٍ بَلَكَةٍ بِهَرْمُوسٍ بِأَسْكَانٍ بِأَسْكَانٍ ذَاتِيٌّ اتِّصَافٌ أَوْجَانَهُ بِقَائِيصِ وَاجِبٌ وَلاَزِمٌ هَسْتَنِي
چَهْرُ مَصْدَاقِ سَلْبِ اتِّصَافِ الْأَوْجَانِ بِقَائِيصِ وَقَبَائِحُ كَمَا بِهَرْمُوسٍ تَزْوِ نَفْسِ ذَاتِ أَحَدِيَّةٍ هَسْتَنِي
وَأَنَّ سَلْبَ مَتَاخِرِ ذَاتِ أَحَدِيَّةٍ هَسْتَنِي وَمَصْدَاقِ اتِّصَافِ الْأَوْجَانِ بِصِفَاتٍ كَمَا لِيهِ تَزْوِ عَامَّةٍ
مُتَكَلِّمِينَ قِيَامُ أَنَّ صِفَاتِ ذَاتِ حَقِّهِ بِأَجَايِبِ سَلْبِ هَسْتَنِي مَصْدَاقِ اتِّصَافِ الْأَوْجَانِ بِصِفَاتٍ كَمَا لِيهِ
مَتَاخِرِ تَزْوِ مَصْدَاقِ سَلْبِ اتِّصَافِ الْأَوْجَانِ بِقَائِيصِ وَقَبَائِحُ هَسْتَنِي وَكَرْمَصْدَاقِ إِيْنِ سَلْبِ
أَزْمَرْتَبَةِ ذَاتِ أَحَدِيَّةٍ مَتَاخِرِ بِأَشَدِّ مَصْدَاقِ سَلْبِ وَرْمَرْتَبَةِ ذَاتِ أَحَدِيَّةٍ لَزِمُ آيِدُ وَالتَّزَامُ أَنَّ
كُنْتُ هَسْتَنِي بِسَلْبِ قَوْلِ بِأَسْكَانٍ ذَاتِيٌّ أَنَّ كَبْفَرِي كُنْتُ وَدَرْتَبِ عَقَائِدِ تَصَرُّحِ هَسْتَنِي بِأَيُّكَ الْقَصْدِ
بِرَاجِحِ مَحَالٍ هَسْتَنِي وَالْمَمْنَعَاتِ هَسْتَنِي كَمَا سَلْبُ نَقْلِهِ مِنْ شَرَحِ الْعَقَائِدِ الْعَصْدِيَّةِ مَعْلُومٌ هَسْتَنِي
كَمَا إِنْ قَائِلُ كَمَا بِهَرْمُوسٍ نَفْعُ مَتَاخِرِ دِكْدَامِ مَزْوَرَّتِ مَخَالَفَتِ عَامَّةٍ تَكْلِيمِينَ بِرَوَادِ شَتَّى لَزْمُ كَابِ قَوْلِ
بِأَسْكَانٍ ذَاتِيٌّ اتِّصَافِ الْأَوْجَانِ بِقَائِيصِ وَقَبَائِحُ وَفَوْحُشِ نَمُودِ هَسْتَنِي ضَرْوَرَّتِ دَاعِيَةِ دِهَانِ
جَمَلِ أَوْ هَسْتَنِي يَلْبَسُ إِيْنِكَ وَتَوْجِهٌ كَمَا هَسْتَنِي كَمَا بِهَرْمُوسٍ رَاسُومِي الْأَوْجَانِ مَصْدَاقِ

گفتند آن وجه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او سبحانه بحال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
و بنقایص است و سلب اتصاف او سبحانه بنقایص مساوی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
است بنا بر این توهمات باطله اولیایمان را برادر داد و در بابیه ضلالت افتاد و اقبلی باشد انجائی
الاشراک و الالهی و لغو و باشد من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
حضرت موصوف سبحانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جهل او یعنی جهل و معنی عدم بلکه معلوم شد او گمان نمی کند که
عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود و موضوع مساوی سلب بسیط است
حال آنکه چنین نیست البعد اریس بعالم و البعد را لا عالم وقت وجود جدار هر دو صادق اند و البعد را
جابل صادق نیست بلکه جهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد
و لهذا جهل را مقابل علم حادث شده اند که سابق فاعله من شریح المواقف لا بهری و تحقیق این معنی
در او سبحانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جابل لازم می آید که او به
ثبوت جهل او سبحانه در مرتبه ذات حقه متفقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محکج از محکج الیه ضروری است پس سلب علم
در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود و موضوع مساوی
از پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او ممکن است و سلب عدولی علم به است این جابل جهل
است پس ثبوت جهل او سبحانه در مرتبه ذات حقه و عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه تا این تفصیل
میرسان است که عقیده است و مظهره که بعینیت صفات کمالیه و امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه
بنقایص قایل است انفسی و ارب توحید و تنزیه او سبحانه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
و خضیت و جسم و تجزیه و امکان و حدوث و احتیاج او سبحانه و با مکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص
و قبلی و فوئش حسب قواعد مختصره خودش از انشاد انجائی شرک و الهی و است پس ظاهر شد که حق
چیست و ناقص چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و اللهم للصدق

والساد قال الاستمان وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم معلوم وجود صانع مقدر
نیست عدم تحول قدرت الهی متعنا عقلی را از تصور آنما از معلوم وجود هست نه از جهت
عجز و سبب آنما عیان باشد من ذلک البیان الصغری فلو بین اول اینکه تنصیه سالبه کلیه ای که لاشی
من ممکن ذاتی بساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات واینما صادق است پس غیر درست
که عکس آن نیز صادق باشد و بقولنا لاشی من ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
بمکن ذاتی واما البیان صدق اصل این است که اگر قون لاشی من ممکن ذاتی باوسیدنا محمد
صلی الله علیه وسلم فی الکمالات واینما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضروری استحالة ارتفاع
التقیدین و نقیض آن وجه خبریه مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی امکان ذاتی
ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة و این تنصیه خبریه
مطلقه عامه کاذب است نزد مبرسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
پس ثابت شد که سادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیا و بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است باضره
پس معین شد که متنع بالذات است و مورد المطلوب قال الجول المعقول المعقول اقول کل ممکن کذا
و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه نام در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و صحت نموانی
ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
و الا لازم الانقلاب المستحیل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشد پس واجب
بالذات باشند یا متنع بالذات و لیه وجود و ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قولی تا بنی ممکن ذاتی ساوسیدنا
محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة اگر خارجیه گرفته شود و کاذب
است نزد مبرسلمان لیکن کذب آن بر تنصیه حقیقه و دلش لازم نیست و ممنوع است چه کذب
خارجیه ستلزم کذب حقیقه نیست چنانچه کل و نقایص یا بالفعل خارجیه کاذب است حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد متعارف اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را با فعل
ثابت خواهد بود و این معنی بر رسائل خوانان منطق مثل هندیه و سیه و غیره نمیست چنانکه در کتاب
هندیه اندک مثلث زوایا و المثلث تساوی قوتیست و کل خط نام علی خط حدث فی جنبه
قایتان علم تساوی و حدوث مذکور شاملین معین افزا و مثلث و خط مذکور موجود نباشند آنکه گفته
اند که حقیق آن در خارج متعین بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدث علی کرة بی عظم من کرة الفلك
الا عظم فوکلذا و کل خط وقع علی خط بود عظم من قطر العالم فوکلذا چه وجود در خط عظم مذکور تسخیل الوقوع
است و در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیة مطلقة عامه حقیقه مذکور یعنی قول قایل بعض
الممكن الذاتی ساو سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الارزمتة الثلاثة
علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعض المساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
نقیض آن یعنی ذاتی ممکن ساو سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات دایما
کاذب خواهد بود و همچنین کس آن شئی ذاتی من ساو سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم
فی الکمالات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیة مطلقة عامه حقیقه و عکس آن برود
نقیض و سالب کلیه دایم حقیقه است که معتزلی آنرا را ذکر کرد پس صدق هر دو مطلقه عامه
حقیقه ستند کذب هر دو دایم حقیقه است بکدام تناقض و چون قول قایل بعض المساوی
ممكن ذاتی صادق است ممنوعش لا محاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
سبحان الله این طعنه و دعوی تعلی تا سبع طباق و هو خلاف دفاق کافه مسلمین و بر عکس
اطباق جمیع یونین که یکپس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقیقتی را قدرت
بر مساوی مذکور نیست این قسم ادا کردن اقوال حال فهم این جمیع مسائل فلسفیه
و مسائل کلامیه را سابق برین شده است الحال حال فهم این مسائل منطقیه برین میشود
تو کار زمین را نکوساختی بد که بر آسمان نیز بر دختی بد اولایا پیشیند که
قضیه جلیله اولایا قسم است یکی خارجی و دیگری ذهنیه و سومی حقیقه چه دقتی علیه وجه حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالبه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در وجه حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر ليس کاتب و اگر در وجه حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنی است و اگر در وجه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
ز و ج و الاربعة ليس بفر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب این علی البت بالفعل باشد آن را قضیه بیتی گویند و اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غریبه گویند پس تمام قضایا بر دو تحقیق شش اند یکی خارجی بیتی و دیگری خارجی
غریبه سیوی ذهنیه بیتی چهارم ذهنیه غریبه بتم حقیقه بیتی ششم حقیقه غریبه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بیتی است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بیتی خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بیتی ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بیتی حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غریبه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
یا از ان سلب است آن قضیه غریبه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ذهن است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذهن محمول
برای آن ثابت یا از ان سلب است آن قضیه غریبه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بر سب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر قطع نظر من خصوص الناحیه و الذین محول برای آن
 ثابت یا از ان سلب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است قال فی الاقوال المبیین ما حاصل
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الایمان کانت الحلیه خارجیه و ان کان
 بحسب خصوص التقریر و الوجوه الذین للموضوع کانت ذنبیه و ان کان بحسب مطلق التقریر و الوجود
 للموضوع مع غل النظر من خصوصیات الظروف و الالویه من الایمان : الاذ بان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی الحلیه انکان بالاتحاد و علی البت سمیت الحلیه مبتیه و انکان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبیعیه المبنی علی فرد و هو انما یحصل بتقریر مبدی الموضوع و وجودها سمیت حلیه غیر مبتیه و هی مسأله
 الا صدق فی الحلیه لاجتماع الیه کما یظن بانتهی پس مبرین شد که تقسیم قضیه مبدی خارجیه و زمینی
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم بر آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجیه است و اگر زمین است قضیه ذنبیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس توی خارجیه مبتیه خارجیه مبتیه است
 و عکس توی زمینیه مبتیه ذنبیه مبتیه است و عکس توی حقیقه مبتیه حقیقه مبتیه است زیرا که
 مصداق و محلی عنه اصل قضیه عکس توی آن در واقع یک است و نقیض موجبیه سالبه
 مبتیه است و بالعکس نقیض مبتیه غیر مبتیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتیه نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمه ملاحظه می کنیم
 که قولنا لا شی من ممکن ذاتی مساوی لیسیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی جمیع الکالات و المسایله
 حقیقه قریه آنکه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کم الیه
 و نفس الامر مبتیه و آنما نیست و این سالبه کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی وجوبه جزئیه حقیقه مبتیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعضی الممكن الذاتی مساوی لیسیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکالات فی نفس الامر مبتیه

بافضل ای فی هذه الازمنة الشائنة صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر متبته بالفعل فی
احد الازمنة الشائنة مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات کمبسی ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت فی جمیع کمالات بچکشی و نفس الامر متبته فی احد الازمنة الشائنة باتفاق السلیه ثابت
نیست و اگر ایانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که نشان شی و فلان کس را مساوات
آنحضرت و جمیع کمالات و نفس الامر متبته در همان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
که موجب جزئیة تحقیقیة متبته شایعه عامه است کاذب شد اصل آن لامحاله صادق است پس عکس
آن قولنا لا شی من المساوی السیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن ذاتی یعنی
نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
متبته و ایما لامحاله صادق است و هر چه در نفس الامر متبته و انما ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا متعین بالذات اول باطل است بالضرورة تعین ناشی و هو المطلوب این است
حاصل استدلال بالا آن بیو ده گویای این قابل باینست که قول او تفصیل ممکن کن و بعض
مکن کذا قضیه حقیقیه است چه نم در آن بر مبر یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
او در حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن و صفت عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی و ضوع آن مفهوم ممکن باشد بدست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نشاء
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه متبته است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودی است آن قضیه حقیقیه غیر متبته است ازین جهت وصف عنوانی
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن و تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست این
جمله مقول المحقول هنوز معنی حقیقیه نفهمیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع آن ضوم
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکن زوج حقیقیه متبته است و قولنا
بعض المکن کل جنس قضیه ذهنیه متبته است و بعض المکن کاتب فی هذا الیوم و بعض المکن

له مقول
 بستمده
 عقل بن
 ساز در
 شتریم
 المعقول
 دریا فست
 عقل
 با الفتح
 مقول
 ایضا
 سیمیه
 دریا فست
 نقیض
 نقیض
 وادار
 مقول

ذلک البلید الا تمق الما در شیر الی ذلک القیاطل الجاطل قضیه خارجیہ مبتیہ است و قول ادب
 حکم در آن بر نمید یار بعض افراد ممکن است استدلالی بآنها است چه اگر حکم بر نمید یار بعض افراد
 ممکن محمولاتی است که مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که مصداق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که مصداق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذهن نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود و کما ذکر ناپس اگر حکم علی البت است قضایا مبتیہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیہ خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیت بر وصف عنوانی
 ممکن مستلزم حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این پیر تا بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ ذهنیه
 نفهیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم ما بعد الطبیعه است و شرح مسلم و قافان صاحب الافق البیسن پوشته که قضایا معقوله
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم ما بعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممکن مثلا قضایای حقیقیہ مبتیہ میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا بخصوص وجود ذاتی آن علامه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فی منطق اند چون کلیه ذاتیه و جنسیه
 و فصلیه که قضایای معقوله از ان با که معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است این
 حتی سطحی با قضایای غایت نفهیده که بر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن معلوم ممکن باشد
 قضیه حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیہ بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطریق دیگر برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیہ یا خارجیہ یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص طرق خارج
یا مخصوص طرق ذهن بکار است این را نم یاستماع قول صاحب الافق البین و شراح سلم که
تضایاتی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم که هر قضیه که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
آنان فهمیدن نتوانست و این به عقل در این مقام درشتبایی عظیم دیگر افتاده است بشارت
تفصیل میخواهد و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شایع آن و صاحب تهذیب قضیه
خارجیه عامه از مبتدیه غیر مبتدیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ح ب
یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل الموجود کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث
بوجود کان ب ای کل یا هو ملزوم ح فملزوم ب و ناره بحسب الخارج و معناه کل
ح فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله و بعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشایح
الرازی قولنا کل ح ب بدیهه ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حقیقه کانه حقیقه القضیه
المستعمل فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه و المراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فنفی بکل الموجود کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجود کان ب فالحکم فیه
لیس مقصور اطلاقه وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم بحسب مقصور اطلاق افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول و دون الثاني و لو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني و دون الاول انتهى و فصله
الشایح فقال قد نهی عن ممانیه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یکفون لکن یكون موجود فی الخارج و ان لا یكون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحکم فیه لا یكون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناولها والافراد والمقدرة الوجودية وبجملات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اهل ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتنا ولا لها ولا انفراد
المقدرة فالتكافؤ مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما
اذا التحصن الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متنا ولا بجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فاذا كان يكون بينهما خصوص
وعموم من وجه انتهى وقال في التهذيب لا بد في الوجبة من وجود الموضوع متحقا وهي الخارجية
او مقدرا فالحقيقة او نهنا فالذهنية انتهى قال شارحا للقضايا المحيطة المعبرة باعتبار وجود
موضوعها لماثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج متحقا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود المقدرة انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممكنة كافراد الاشياء
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتناء
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات فظاهر است كما صنفين ابن كساب ان قضية خارجية راكه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بکلیتنا و دل باشد افراد مقدره الوجود فی الخارج
 با حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا نام از طرف خارج و طرف ذیهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد داشت
 در حاشیه شرح یقینیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل متغی معدوم قضیه لایکن اغذا با خارجیه به ظاهر
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه از لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد کما راجع الی الشارح بان المقصود ضبط القضایا المستعده
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل با ورا فتم طبقه الیه اذ لم یکنهم ادر اوجه فی القواعد سهوله
 و منهم من جعل امثال هذه القضایا ذنبیه فقال حتی قولک کل متغی معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه متغی فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضایا ثلثه
 اقسام حقیقیه متنا و ال حکم فیما جمیع الافراد الخارجیه المحققه و المقدره و خارجیه متنا و ال حکم
 فیما الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذنبیه متنا و ال افراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متنا و ال افراد الذنبیه و الخارجیه المحققه و المقدره و القسم
 یسمی لوازم المسمیات کالاجنبیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزوا یا الثلث للقایمتین
 لثلث و قسم مختص بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الامضاء و الاحراق و قسم مختص
 بانوجو و الذنبی کالکلیه و الجزئیه و الجنسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضایا احدیها ما یكون الحكم
 فیما علی جمیع افراد الموضوع ذنبیا کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضایا الهندسیه
 و الکسائیه و یسمی هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او قدرا کالقضایا الطبیعیه و یسمی هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد
 الذنبیه و یسمی قضیه ذنبیه کالقضایا استعمالی المنطق و انما از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دوی حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افاق امیه نقل کرده شد
 و کسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه دوی غیر بنیه پس معلوم است که مراد از این تسایل

از قول قضیه ممکن کنایه از اینست ممکن کنایه قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود بقیقه که نام اطلاق است از افراد از آن خارجی است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجودی الخارج باشد چنانچه در مذنب و شرح مذنب و شرح
و شرح شریه اطلاق حقیقیه بر آن خارجی آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که صفت عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه صفت عنوانی ممکن بر افراد و چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و بعضی بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجی مقدره بوجه عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که صفت عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجی
محقق می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن و صفت عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق و صفت عنوانی ممکن بر افراد موجود و معدوم و نه بالفعل
به بیان بودن قضیه که صفت عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجی مقدره بطبیعی ندارد
چه در خارجی مقدره نه و نه و صفت عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن کافیه محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر آن افراد
و اینست تا این خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجی مقدره کل غفار ظاهر آورده است و ظاهر
است که صفت عنوانی غفار بالفعل بر یک شش صادق نیست پس بیان بودن که نام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجی مقدره بیان صدق و صفت عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
بطبیعی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول و صفت عنوانی ممکن بر افراد موجود و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و صفت عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت در ذات و دخل در
معتولات یعنی در پنجسم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجی باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجودی الخارج باشد قول ادنیما بعد چنانکه

در قضا یا ای هندسیه مانند کل ثلثت زوایا هالثلث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کرده
و خط اعظم مذکور استخیل الوقوع است در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای
ثلث ثلث لازم همیشه ثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم همیشه آن است پس این قضا یا ای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت اذ قدرة نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میان آن هر دو معنی آن با مقتضا
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعضی
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدرة باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج ممکن بود الی قوله چه وجود آن
کرده و خط اعظم مذکور استخیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه برای تقدیر تمنعات
و استحیلات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقه امکان مساوی آن مختص
صلی باشد علیهم وسلم در کالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعضی ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه منقول شده برای تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر حقیقه یا بمعنی شمول و متناول محمول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدره
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد وجودیه و معدومیه
را بدو معنی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا بطبیعی نیست و برای تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود ناشی از عمل او بمعنی حکم عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اولی عفار طایر بالفعل خارجییه کاذب است
 و حقیقیه صادق الی قوله ثابت ثواب بود بمعنی است چه تنصیه کل عفار طایر بمعنی حقیقیه نیست آن
 حقیقیه بمعنی خارجییه مقدمه است و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این بمعنی بر رسایل خوانان منطق مثل تمذیب
 و تمسیه مخفی نیست دلیل جمل او بمعنی عبارت تمذیب و تمسیه است زیرا که در تمذیب و تمسیه
 حقیقیه اطلاقی بمعنی مذکور نیست، در تمذیب و تمسیه اطلاقی حقیقه بر خارجییه است که حکم آن
 مخصوص با افراد خارجییه باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و در اینجا اگر این
 قایل در صدق این حقیقیه امکان وجو و افراد محکوم علیها شرط میکنند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج ممکن بود الی قوله چه وجو و آن که در خط آنظم مذکور استخیال الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیه امکان وجو و افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقه بودن تنصیه
 کل ممکن کنایه بعضی ممکن کنایه با سووی نمی باشد که سابق انفاد اگر در این قایل از حقیقیه تنصیه
 باشد که حکم با تجویز و خروج و محمول در این کسب مطلق تقریر و وجو و موضوع و نفس الامر قطع نظر
 از خصوصیات، غروفت باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیه دو قسم است یکی بقیه و دیگری
 غیر بقیه اگر مراد از حقیقیه در اینجا حقیقیه بقیه باشد بر این شق بمعنی درست است که تنصیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بقیه صادق تواند بود و بودن تنصیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بقیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است
 زیرا که هیچکس ممکن را مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر مرتبه فی احوال لازم
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر مرتبه بالفعل فی احد
 الا زمانه یعنی این الاشیا را در ظرف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل با اعتبار اینها
 القایل و ثانیاً فی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات از
 اوصاف و معنی نیست تا ظرف انصاف آن ذهن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هر گاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی در نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات در نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقیه بتبیین قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بقیة فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته کما ذب شد و هر گاه که این حقیقیه بتبیین موجب جزئیة مطلقة عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و ایراد حقیقیه بتبیین معنی قولنا لاشی من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بقیة فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس مستوک
 آن معنی قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بکون ذاتی بتبیین نفس
 الامر و اما صادق است ثبوت مطلوبنا نیز برین شق قوله چنانچه کل اعتقاد طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل به کل اعتقاد طایر حقیقیه بتبیین نیست آن حقیقیه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان نطق مثل تهذیب و سیمیم محض نیست محض معنی است در تهذیب و سیمیم و حقیقیه
 بقیة ناده صاحب تهذیب و صاحب سیمیم خارجی حقیقیه را حقیقیه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم با تمام وجود و قول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود و موضوع در نفس الامر قطع نظر از
 خصوصیت حدوث باشد فرو گذاشت کرده اند و بهم بر این شق قول او چنانکه در تضایح
 هندسیه ای قوله چه وجود کرده و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایح حقیقیه بتبیین نیستند و بر این شق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیة مطلقة عامه
 مذکور الی قوله و ما المطلوب محض باطل و میده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته علی طریق الحقیقه
 البقیة بلا شبهه بچکشی در نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته متصف نیست و هر گاه که این موجب
 جزئیة حقیقیه بتبیین مطلقة عامه کاذب است عکس مستوی آن نیز کاذب است و نقیض آن معنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسأ ولسیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات واما الاحماله صادق است
وہر گاہ کہ این سالب کلیہ حقیقیہ بتیہ وائمہ صادق است عکس توی آن غنی لاشی من المساد
لسیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیہ فی نفس الامر واما لامحالہ صادق است
و اگر مراد از حقیقیہ حقیقیہ غیر بتیہ باشد بر این شق ہم کلام این قایل یعنی است چه از بودن وصف
عنوانی موضوع کدام قضیہ مفہوم ممکن بودن آن قضیہ حقیقیہ غیر بتیہ لازم نیست چنانکہ این قایل
زعم نموده است و نیز بر این شق قول او علی عقار طایر بالفعل الی قول طیران او را بالفعل ثابت خواہ
بود معنی است چه کل عقار طایر خارجہ غیر بتیہ است نہ حقیقیہ غیر بتیہ و همچنین قولہ و این معنی بر سایل
خوانمان مشتق مثل تمذیب و تسمیہ ہم مخفی نیست بر این شق معنی ندارد چه در تمذیب و تسمیہ حقیقیہ
غیر بتیہ مذکور نیست در تمذیب و تسمیہ خارجہ غیر بتیہ و حقیقیہ نامیدہ اند و معہذا کلمہ بر این
تقدیر مستدل را ضرر و این قایل را منفعہ نیست زیرا کہ حقیقیہ غیر بتیہ صادق شطبیہ است
و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسأ ولسیدنا
محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنۃ اثلثہ مسأ و قول قایل است
بعض ما لو وجد کان ممکنا ذاتیا فموجبت لو وجد کان مسأ ولسیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الازمنۃ
الثلثہ المفروضۃ المقدرة و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مسأ و قول قایل است بعض
ما لو وجد کان مسأ ویا فموجبت لو وجد کان ممکنا فی احد الازمنۃ الثلثہ المفروضۃ المقدرة و بر تقدیر
تسلیم صدق این بر دو قضیہ حقیقیہ غیر بتیہ کہ حکایت از عالم تقدیر است اسکان مساوی و نفس
الامر لازم نمی آید چنانچہ از صدق کلاشی لا ممکن کہ حقیقیہ غیر بتیہ حکایت از عالم تقدیر است و مسأ و
این قول است کما لو وجد کان لاشی یا فموجبت لو وجد کان لا ممکنا صدق عمل لاشی بالا ممکن
بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید بالجملہ قول این قایل من اولہ الی آخرہ بر یک اطلاق
از اطلاقات حقیقیہ معنی ندارد و یہ جای آنکہ مستدل ضرفی و باین قایل مخفی رسا غنای پیر بنا بالغ
بی آنکہ در قول خود مایل کند و بگوید کہ میگویی ہر چه بر زبانش می آید ہر زہی سراپد و باین غبات

[illegible]

و فو آتش است افتاد و قتل و دین را بر باد داده که سابق مفسلاً قال بالجندی المنحود
 الردي المنكود و در این قدریم فید نے است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و دسالبه کلیه دائمه خارجی کذب
 یک موجب جزئیه مطلقه عامه خارجی و غیرش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند و این نص است در تنگی امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن
 است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و شی موجود بالفعل و کسی حکم بین مساوی
 کند تواند بود و مگر بر تقدیر وجود و عدم مطلق تحقیقیه است شکی کسی گوید که مگر مساوی بالفعل است
 بزیاده و عدم معدوم است پس اگر در ادیانست که اگر مگر موجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی نخواهد
 بود و صادق است و الا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه دسالبه
 کلیه دائمه تحقیقیه صادق و یک موجب جزئیه مطلقه عامه تحقیقیه کاذب نباشد و داده که معترض
 تضایعی خارجی در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه
 تحقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالبه کلیه دائمه تحقیقیه اصل و عکسش کاذب
 خواهد بود و حکم التناقض و چون صغری قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا پنج برکنده
 شد و دنیا و الحاکم و مواصل گشت اقول انچنین جابل بخدی بی ایمان را که عیب نقص
 او سحانه صحیح الفعل و ترک میدانست و باقتضای کج انخی دلی ایمانی بر عزم خود بر آن دلایل
 می آرد و دستخفاف بشأن حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم چه وجه بنوده خلقی
 را بیدین گردانید و عوام و عوامیه و بارز را گوشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین
 تسبیح نموده و عام جمال را از تقلید حضرات ائمه مجتهدین برگردانید و علم فقه را را سا از انظار ان
 جمال باز اعتبار انداخت و جعل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کمین و غیره نتوانست نسبت
 و معنی شفاعت رسوخ نموده در پیوده گونیها شد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تشریم

معنی شفاعت
 رسوخ نموده
 در پیوده گونیها
 شد و از غایت
 بی ایمانی سفر
 زیارت و تشریم

حرم آسمان درین مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
 نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کفیه نمی
 حقیقیه سلبیه یعنی لاشی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم ممکن ناتی فی نفس الامر مرتبه و ایمان که
 عکس سالبه کلیه و ایمه حقیقیه سلبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
 نفس الامر مرتبه و ایما است برین شد سلب امکان فاتی و نفس الامر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
 نیست بلکه حکایت از عالم تقدیریه است و امکان مساوی در عالم تقدیریه بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
 امکان آن و نفس الامر نیست و محدودی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود بالفعل بر تقدیر وجود
 آن ممکن بود پس لازم نمی آید و اگر کسی گوید که هر کس معلوم است از لا و با و ذنها و خارجا مساوی زید است و زید
 بکبریا و زید یا و جضی دیگر که شتر که آن معلوم ازلی ابدی یا زید و آن صفت تصور نباشد این بهر اعتباری که
 گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه کفیه حقیقیه سلبیه برین گشت قول جابل نجدی بطلان متصل
 و بیاد و بلات و این قابل تحمل شد و این مغری مغری که تعریف اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای تزیین
 دوی جمله و عوام می نویسند محض انترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مستحق و کاف و شرک می داند و کاف
 اولیای کبار را بتابع و افتخار علی روس الاشهاد و یقین بیکر او را و اتباع او را بابل عرفان چه کار طرفه
 این است که این قابل را بتابع سنگین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان میدد و در اینجا بصورت پیروی
 آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه تکلمین قضیه حقیقیه را سنگ اندازند و نمایند کلام نجدی مذکور این طبع
 بشعور خلق شعرا و شعریات بهم روا داشت پس بر سلمات متکلمین بر تقدیر منزل بر گفتگو او و هدیان لا طایلت
 قال الواهی بالسامی اکنون باینست که قول و اعتقاد علمی کلام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
 آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل کل غلیقه علیه علی آله الف الف الصلوٰه و التحیه و در
 عرصه وجود با همستی نبوده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و محو و محو و شهود و محو و شهود
 آباد ملک مقدرت الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی
 رسول السامی
 خاتم الانبیا
 منتهی الارب

الوجود است کو خانه نشین دوام و غزلت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اجزاء شرع
 مقدس بنحیث تقدیر ثابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع الذین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین طبت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان فاتی
 پس علم و اراده قدیم بعدم مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را تسخیل الوجود و گردانیده
 لیکن امتناعی و استحالی که بنا بر تعلق علم اراده آنی بعدم شی یا خلاف شی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شی سبب شمر نیست چه بجا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود و نعم شان
 در شرح عقایدی است و لایکلف العبد بالیس فی وسعه سوار کان متغنی فی نفس الامر ممکن کفلی کبر
 و اما یقتضی بنا بر علی ان الله تعالی علم خلافة و اراده خلافة کایمان بالکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التكلیف بكونه مقدور لم یكلف بالنظر الى نفسه ثم عدم التكلیف بما ییس فی وسعه
 متفق علیه لقوله تعالی لا یكلف الله نفسا الا وسعها و الا امری قوله تعالی ان یثوب فی السماء
 هو کلام للتبخیر دون التكلیف لقوله تعالی حکایت مرینا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتخیل هو التكلیف بل ایصال بالایطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع
 المعزله بنا بر علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریریه انه لو کان جایز لما لزم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لكنه لو وقع لازم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اختیاره لعدم وقوعه
 و علمنا اننا لا نسلم ان کل ما یكون ممکنا فی نفس لا یلزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الاستنناع بالغير الا ترى ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدرته و اختیاره فقد مره
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة التامة و هو محال و الصواب
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الى ذاته و اما بالنظر الى امرنا ید علی نفسه فلا نسلم

لایستزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلاسیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق
 است که لایستی علی العباد اقوال بل اکنون باید شنید که اعتقاد بنمای کرام و اویامی عظام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله
 سبحانه و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین هست و وجود
 آن مستلزم عدم آنست مستحیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که بنفس قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام مستحق است بر اعتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاقی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این غبی غوی میگوید بزل و خبریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس باسیدایک عوام و جمله اورا
 از عدو علمای شمارند عبارت شرح عقاید فلسفی که منتهای مهت او است نقل کرده است
 بچوبی بطبی نزد اولی الا انما موجب انتحال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 والحاصل ان الممكن لایلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه
 فلا نسلم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الاشی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم و من سوا تحت لوائی او باشند
 و او اول من بشیق خنه الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین بجهانبیا و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این مقتدر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظری نفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که مصداق اجتماع التخصیص و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لکن ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بجلالت عدم عقل
اولی که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست استلزام او محال بالذات
را بنظر امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما بین صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام استعجاب این است این مذاق سرایا
نفاق برای خدع عوام و جمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المذنبین منعوت کرده و ملاعام جمله کائنات بر آنکه او را مؤمنین مخلصین است والا ادا و معنی
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین جابل و غافل یا ازان متجامل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و فرض
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
آن مساوی فضول و فضل علیه خواهد بود نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم انبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و وجود آن مستلزم عدم آن است پس او متفلسف بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمع محلی باللام و معنی
است و معنی سید المرسلین نیز از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

و در سید المرسلین نتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفرض
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متضای بالذات است و همچنین انبیین جمیع بحلی بالام و متفق است
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه نبیا است و آخرین همه نبیا الاحماله یک نبی است و کس آخرین همه نبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه نبیا باشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه نبیا باشد العیا ذلک پس بر این شق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه نبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متضای بالذات است اگر این احق بی ایمان بهره از فهم
 و ایمان کشتی بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی
 و پیروی آن جا بل بحدی تصحیح خرافات معینی او عزیز یا نکردی و عقل و دین خود در اتباع او
 بناختی و خود را در طلب علم بطیلت و ناهمی رسوا ساختی اما نعت کردنش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم را بیضی المذنبین بنای آن بر نقاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت الایمان که آنرا بقیه الایمان نامیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در نفاعت و شفاعت از گشت و اشاعت مستغنی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و باطل قال الحق الحق اتحاد علمیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه قول منی مصدق باشد خواه منی قول چه بقدر معنی مصدق لفظ
 قول افرادش از اخصی است افراد صی با هم تباین می باشد که تقرری موضع پس هر دو با هم تباین

لا یستغنی
 و کما در شیخ
 و کما در شیخ
 و کما در شیخ
 و کما در شیخ
 و کما در شیخ

توانند بود فاین محل والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول ادان چنین باشد شخصی که برابر باشد
در جمیع کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر مراد آنست که قول اول مستلزم قول ثانی است پس اگر دلیل قایل تمام
شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع انقیضین لازم
نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما فی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
چنانکه وجود و بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع انقیضین است معذره ممکن ممکن بالذات است و زیاده
ازین خواهد بود انشاء الله تعالی اقول بر جمیع افراد انسانی حتی که بجهت و بصیایان ظاهر و بیهید است
که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متعین ذاتی نیست و همچنین
معانی این الفاظ چنان الفاظ بالنسبه متلفظین قائم و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
حاصل و معقول اند و چنان الفاظ اجتماع انقیضین که بر این امر معنی آنکه با و مان قائم اند متعین
بالذات نیست متعین بالذات صدق اجتماع انقیضین است یعنی هر چه صادق علیه انقیضان و
مصدق اجتماع انقیضین باشد تسخیر بالذات است پس محال کلام است از نادیده العالی این است
که شخصی که صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
است یعنی بر آن صادق است انه مساو له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و انه نیست مساویا
له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع انقیضین متعین بالذات است پس
شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متعین بالذات است قول
با سکان شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول است با سکان
مصدق اجتماع انقیضین چه مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
مصدق اجتماع انقیضین است پس امکان آن امکان مصداق اجتماع انقیضین است
و متعلق ذاتی مصداق اجتماع انقیضین اخلاص ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
مواهی آن و مراد مقتضای قبول و تنفیذ معاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذننی آن الفاظ متضاد
 باشند مثلاً اگر کسی گوید که قول بائکان صدق زید انسان و زید ریس بائکان معنا قول است
 بائکان اجتماع یقینین عاقلی بران کس اعتراض تواند کرد باینکه قول اول متضمن دو تفسیر لغوی
 است و قول ثانی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول تمایز خواهد بود یعنی مصدری باشد
 یا بمعنی مقول عینیت و اتحاد نیست چه بر عاقل میدانند که معای قابل این است که مفاد امکان صدق
 زید انسان و زید ریس بائکان مفاد امکان اجتماع یقینین است نه اتحاد و هر دو حصه
 قول بمعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقبول و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که قول بودن
 وجودین همیات قول است بودن وجود مشترک لفظی بحال آنکه هر دو حصه قول بمعنی مصدر
 متعلق برانند و الفاظ مقبوله باین هر دو قول نیز متعلق برانند و چنانکه این تمییز که معلوم اول این فرقه نجدیه
 است و مقتضای این قیایل تعلیم او سفر طیبیه را بنیت زیارت مزار فانیض الانوار جناب سید
 الابرار علیه ازکی صلوات الملك الحنان القهار است و او ای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مكرم مدینه منوره را در شرک فی العبادة شمرده است میگوید انه لا ینق
 عند مدینه لم یصل من ان یقال برای التبرکات من مدوم وان یقال طلبتی جمیع الاکسنة فلما جده حال آنکه
 باین قولین بمعنی مصدری و باین هر دو الفاظ مقبوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسمه بدانست و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این نجدیه بخشد و این احمق
 پلید باقتضای غبارت و غوایت بر کلام استنادی مذکور آورده است بر کلام معلوم فرقه نجدیه
 شیخ شیعنی اوست و ارد است هر چه این قیایل معنی کلام شیخ شیعنی خود بیان نماید بر همان
 منوال معنی کلام استنادی و اینها را از آنچه بوده گویند که تصاریف است بلیدان نا فهم است باز
 آید ظاهر است کلام در امکان الفاظ و معانی ذننی آن نیست کلام در امکان یا عدم امکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقتضای این است که مصداق آن
 مصداق جمیع یقینین است و امکان مصداق آن امکان مصداق اجتماع یقینین است بحسب

المفادین سه ستر و این گران جان سبک سرانجام را بر اتحاد و جد و قصه قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول نمود و همچو بنیان لب کشود و نه است که در امکان الفاظ و معانی در بین آن کلام
 نیست و ما به اول قار و رت کت فی الاسلام اما اثبات اینکه مصداق مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکلمات مصداق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن غریب می آید و ملا
 فانیو لیا می که با مقتضای آن او با هم معنی محقق این قایل را از اگر نه است می شود و از اینجا بر می آید
 که کلام این قایل همه بذیان یعنی است بهی و کی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر ملا آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قول گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه او می گوید که اگر دلیل قایل یعنی است و ملا فانیو لیا
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدریت یا بمعنی مقول علی الاول معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این مرجح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن بافتی را گویند یک گفتن را دیگر گفتن لازم نتواند بود
 خواه که این دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلامش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی بلا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 دیگر بآن لفظ نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول بمعنی قول ثانی در قول
 او که قول با مستلزم قول ثانی است و در معنی مصدری قول بمعنی مقول است حصر کردنش معنی
 هر دو قول در کلام مستلزم و معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لا طایل است
 و دریم اینکه قول او چه ملزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 بیان است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سه لفظ یعنی اسکان اجتماع
 انقیضین گفتن این سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی معنی مفهوم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین و حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد ممکن است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنکه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات نیست بسا که فی جمیع کمالات
 و اسکان مصداق مساوی اسکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با حتما و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تغایر عبارت
 در آن قاضی تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استقام آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المساوی مصداق علیه نه یس بسا و
 فاسکان یا مصداق علیه المساوی اسکان یا مصداق علیه النقیضان ای آنکه مساوی و یس بسا و
 و یا مصداق النقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نه اینکه یس علیه آنکه مساوی و متنوع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مصداق علیه المساوی یا مصداق علیه نه یس بسا و
 بلکه مصداق علیه النقیضان و رای مصداق علیه المساوی است و مصداق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است از معنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 این ممکن لایزم من خض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اولی که ممکن است عدم واجب بجا نه را که متنع بالذات است نتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجا نه را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات در جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تفرع ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهر دعائی مقتضای این قایل و قیده باطل این جابل و ابل یعنی مقتدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باطل بودی و در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول و تندی الی العلة الوجیه بیلد باطلا تسلیم الی ثانی و لا
 این عدم که ممکن است واقع بودی علی الاول عدم وقوع آن یا استدلال الی العلة الوجیه بالایجاب است
 یا استدلال الی العلة الوجیه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الوجیه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبادت از جهت فعل و ترک است نه تواند بود و الا مستند

الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لازم
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و از ضرورت قول
باستنا صفات کمالیه و سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس این دو منزل هم می آید و امکان است
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کالاتا
که مصداق اجتماع النقیضین است متمنع بالذات است و از واجب اعاجیب قول ما درست
چنانکه وجود و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است ممکن بالذات است که سبب
بهره از فهم دار و کوازیله و صبیان باشد چه شیده نیست که مفهوم وجود و زید بر تقدیر عدم او یعنی
معانی زبیه این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و نهی است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود و زید بر تقدیر
عدم او و عدمی زید وجودی است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
و محال بالذات است و مفاد وجود و زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در اسکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود و زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم
او همین است که زید موجود باشد و مفاد اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
المصداق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغییر الفاظ و معانی الفاظ که ملکی
است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکور و معانی آن

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت آنها در میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحادیت آری بر تقدیر تراضیت خود موجب استلزام است ولیکن این مفید متوضی
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که امکان بودن مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد امکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبادت و نافی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التسلل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با نظر الی ذاته مثبت
 امتناع ذاتی مصداق مساوی است اما فاداستنا فی العلم پس بیان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال** الا خلف الا خلف چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمت منجم کمالات است و داخل در جمیع پس
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید
 عالم باشد یا جمل و مخالفت این کلام بظاهر است ثبوت اول متعین تر و دید قبیح و حاجت بشق نانی بهم نیست
 چنانکه زمزمی محال شریک اولی می آید چنانچه خداوند ذکر کرده **اول** چون دعوی آنها ذاین است که امکان مصداق
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات امکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مساوی و بر هر دو تقدیر او مصداق علیه النقیضین و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این الحق بی عقل و دعوی را نفیید و دلیل را نفیید و حاصل دلیل
 نتوانست نفیید و ندانست که تقریر دلیل تبیین بر زمین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 خلف اول و
 چه عفت
 منتهی الالباب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمت بختم کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چه معنی دارد و مورد دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن صدق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر نبودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنکه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او صدق اجتماع انقیضین
 است و تفسیرش این است که مثلاً کسی گوید که عمر و مثلاً اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست
 و علم کسی دیگر بعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و در ابطال قول
 ایکس گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و زید هم من العلم داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول ایکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق مفاد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشن ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر صدق اجتماع انقیضین است این قایل بی فهمیدن
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با انتضای جماعت و بلاوت خود و با عرض حق پیش آمده خود
 را نزد محصلین فضیلت نمی کند و هذا افیه اسطحیه و ابسلاوة قال الاستاؤه العلم و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و فلک الکمال ختم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شده که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلى التقدیرین یلزم عدم العلم و علی تقدیر تحقیقه
 پس تحقیق نیست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد قال المخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص تمام
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که با هو الظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمان مساوی مذکور موخر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمان او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که در شخص در یک زمان نبی شود
 نبوت ختم می شود پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیان
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاوب است چه جمله جمیع تقادیر اقتضای آن زمان نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر بر نه گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شش طبعه بر بعض وضع که وضع مقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است وضع
 مخالف زمانه هر دو متساوی است و استحالة وضع خاص بدون استحالة جمیع اوضاع جمیع
 امتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این معین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس داخل تحت قدرت کامله غیر متحقق
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب توضیح اینکه دو قوم فرار دادیم یکی موسوم بقوم کریم و دیگری سلسلی

ع مخالف آنکه
 بیای چنانچه
 و در بعضی موارد
 بیک پیوسته
 حالت صاحب
 جمل در شقی

بقوم شریف و قوم اکرم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلاً متحقق بود
 بر وجود زید و اقصاء او کمالات مذکور جمله کمالات مزبور ختم شدند پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که تیر کمالات مطوره بودند وجود و کس نیز بود بکلی تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند میگویم که در قوم اکرم در سادی زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمالات
 متحقق بالذات چه در صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صفت خاتم کمالات اگر
 یافته شود در زید نخواهد بود و اگر صفت مذکور در آن یافته نشد و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شد نه در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض
 تساوی هر دو الی آخر اما قال و مخافت این کلام غایب است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود و صفت خاتم در آن مساوی است و قل شما که در زید نخواهد بود و ممنوع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی و در هر دو وجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر در دو خاتم متساوی هستند در
 قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل و در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی معنوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث که آری خاتم را تا خرو
 محثوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محثوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در خلاصه استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد فوت گشت و تا خلاصه خاتم
 است پس وجود و ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع انتقضین گشت لیکن وجود و ملزوم بدون لازم که مفروض است او خود محال است
 فی نفسه و بطور استحالة لازم که اجتماع انتقضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ محذور لازم نمی آید قبول

چون این پدیده نام و اختصاص نامی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل ریزل برزایم بعد از آن
معاینه ملاحظه ای اوسازیم اول باید دانست که اوجا نه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از جمله ممکنات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان شنیده که احتمال
اشتراک بین اثنین ندارد اثبات آن بدیگری میسلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم
اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صفات کمالیه تجویز اتصاف دیگری با آن صفات تجویز
اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بنیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن
صفات با آن غیر مست پس تجویز اجتماع انقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع انقیضین است و مصداق اجتماع
انقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه مصداق آیین و پس با بیض معاد انسانی که
مصداق کاتب و پس بکاتب متناهی که مصداق عالم و پس بعالم متناهی باشد متناقض بالذات است
پس شخصی که مصداق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساوی صلی الله
علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات و انلیس مساوی فی الکمالات است فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو
متناقض بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اثنین ندارد و اوجا نه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم را من بین ممکنات با آن صفات اختصاص شنیده است خاتم النبیین است که این صفت
احتمال اشتراک بین اثنین ندارد زیرا که انبیین جمع محلی باللام الاصنع عموم و مستغرق است پس معنی
خاتم النبیین آخرین همه انبیا یعنی آن نبی که پس همه انبیا بموت شود و این صفت بر دو نبی صادق
نموده شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی داخل عموم صفات الیه یعنی
انبیین باشد و آخرین همه انبیا نباشد و صدق آن بر روی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین بر دو کس فرض متناقض

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی از انان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او مبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند تواند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نبی تواند شد او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او مبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی از انان
 دو نبی از هر یکی از انان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک از انان هر دو ناسخ دین
 هر یک از انان و هر یکی از انان هر دو است هر یکی از انان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در
 عهد سعادت نهند آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و خواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبد
 و ناسخ ادیان و ملت او ناسخ ملل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان من
 ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم استغراق
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه انبیا موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و روی فی حدیث صحیح صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی لای النبی صلی الله علیه و سلم نسل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا
 و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی حکیمما و عطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و
 سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیت

لمکا لا یعنی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه و الانجیل و جعلته بابر الاکمه و الا برص لما فتی
 دامه من الشیطان الهم فلم یکن له علیها سبیل فقال له رب تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت انتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت انتک الیخو زلهم خطیبتی لیشهدوا انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقاً و آخرهم بعثاً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً و خاتماً
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 مشحون اند بانیکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و انیکه آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی الثقلین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ اویان هست غالبک مخالف
 هم بطاهر انکار آن کنند فلا حاجة الی نقل الایات و الاشارة لواردة فی هذا الباب اذا
 تمهد بذانقول که دعوی ما این است که شخصی که مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد معتنع بالذات هست و بعد تسلیم اقصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات که در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قول بامکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل کان
 این هست که اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکه او مصداق اجتماع انقیضین هست شخصی که مساوی آنحضرت صلی
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجود فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی اثنای مساوی مفروض مساوی نشد پس مصداق آید بران آنکه مساوی
 نبی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انه لیس بمساوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فیصدق علیه انه مساو له صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکالات و لیس بمساو له صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساو
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساو است فوجوده مستلزم لعدم مساو کل ما وجوده مستلزم
 لعدم تمتنع بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیاء باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیاء نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و تقریر آخر اگر مصداق مساو
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی و غل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه و اما ارسلك
 الا کافه للناس داخل باشد یا نه اگر داخل باشد از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر داخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با و خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلى التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع التیقضین است و مصداق
 اجتماع التیقضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحب دین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او
 تنفیذ دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با و خاتم النبیین نشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف اسلام و مع ذلک بر این شق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع التیقضین
 است و مصداق اجتماع التیقضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع التیقضین است و هذا تفصیل تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه که
 باشند موضوعات خاتم النبیین نتوانند صفات یکی باین صفت بی سلب اقصاف
 جمیع ماعداه باین صفت محتمل نیست این اتمق ناظم حاصل دلیل نه فہم و توہم کر که حاصل
 دلیل این است که اگر زاده مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

امور باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بسوخت اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر هیچ یکی از آن هر دو صادق آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بسوخت است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او نبوت است او باشند
 و این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بر من شد که این چیز با لفظ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و نفهمیده که اتصاف کسی بخاتم النبیین بی آنکه
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسوخت فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فای

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی نباشد با دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فوق و مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد لکن صلی الله علیه و سلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و براین تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکمالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سرگردانه جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است حضرت استدلال نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبرین شد که وصف
 خاتم النبیین آسمان اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین معاً محتمل نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام هم متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین فهو محال بالذات
 پس وجود مساوی که مصداق اجتماع النقيضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل اثباتی در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع النقيضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع النقيضین است پس محال بالذات
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی بذالایراد کما باحث عن حنفه بظلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکدام از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آتفا
 مفصلا و از اینجا ظاهر گشت که تنفیص اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و الله کلمه صادقه است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکدام خاتم الانبیا نخواهد
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جهل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت نبادت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 نباشد و چنانکه شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا تواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اقرار این قابل که نبی برجاست
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت ناوانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیاء
 کمثل قصر احمر نیانه ترک منه موضع لبنة فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الاموضع
 ملک اللبنة فقلت انما سدت موضع اللبنة فتم بنی البیان و ختم فی الرسل و فی روایة و انما
 اللبنة و انما خاتم النبیین و نظر این کور باطن ازان قصر موضع و لبنة بازاید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنة بازاید ازان
 از یک لبنة صورت توانست بست از تخیل ظاهر است که ازان قصر یک لبنة متروک
 مانده بود در آن بجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه بوجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود اگر آن لبنة دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة تواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخته ارشاد شده
 و انما اللبنة یگیری آن لبنة تواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او بچنین جاہل قایل باسکان کور
 سادیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور با نبیات متروک شده اند بلکه نبیات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف شتمل بر چند کذبات است و حقیقت اینها الاموضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها و در آن قصر مواضع کور با نبیات بلکه مواضع نبیات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت
 انما سدت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن نبیات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک بنیة که بر می آمد و قوله فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الا

موضع ملک اللبنة هم در اعتقاد این محمدان کذب است چیزی دارند و آن قصر و عقیدت اینها موافق
 لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة و آن قصر لا مخرج
 ملک اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن بمیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهیة متروک مانند معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان این است که از قول این متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن در رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و هم است و علی الاول چون درجه بالاتر از قضی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی قضی درجات امکان ندارد و الا قضی درجات اقصی درجات
 نباشد و بهو حال پس درجه که مساوی قضی درجات یا اعلیٰ از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
 نباء که مکمل متمم نبوت و رسالت اند و بر اعلیٰ الان هیچگونه گریز نیست و روشنی که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس موضع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچکس موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس
 وضع که این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچکس موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشاء اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات دانموده
 نه نخواهند که الحاد و خود را بحیل عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متمم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضحی طرفه نهایی است که از مجامین هم چو این برز حکمت سرسریه بداند و در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داد است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجود آید حکم بودن زید خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریت
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید معیت دارد
 چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید معیت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول اولیس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم ارجس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و براین تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول بودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف است که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و و کس
 به و بکبری تقدیر می کرد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از او و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم مذکور بان کس است که او متاخر از
 همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم تصنف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
 تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم متاخر است و نه بکر بلکه عمر و
 از بعضی علمای و حفاظ و کتاب شعرائی آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر در اذان این است
 که کمالات مسطور در آن قوم بعد و دیگر نماند این معنی را از ما سخن فیه سیاسی
 نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دینی باشند
 و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن
 هر دو آخرین بران بنیاست این قول او یا تلبیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و
 سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علماء
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستغ
 بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات و آن قوم ممکن باشد بعد
 فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم باشد یا نه اگر
 نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علماء
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم باشد زید در عموم همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی
 آن قوم داخل و از جمله محتوین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
 مساوی مفروض نباشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و آنچه این خفیف الاری
 در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
 و نبودن وصف خاتم بر این تقدیر و رزم ممنوع از سخافت عقل اولاشی است چه بلین
 تقدیر زید در عموم محتوین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علماء و حفاظ و کتاب
 و شعراء داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن
 مساوی مساوی زید است فهو صدق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بود و نش موصوف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلماء والحفاظ
والکتاب والشعر نمی تواند بود و بر این تقدیر لازم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان داخل بودن هر دو
از ان هر دو در عموم علماء و حفاظ و شعرا بر هیچیک از ان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریف است زیرا که هیچیک از ان هر دو متاخر از همه علماء
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلماء والحفاظ
والکتاب الشعر در قوم شریف بهی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
و بودنش متصف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا می قوم کریم خاله متصف بخاتم علماء و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر اشتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم متصف باین صفت نتواند بود و بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقدیرین مصداق اجتماع
التقیضین است و عجب تر ازین خرافات او قول اوست آری چون خاتم را ماخر و فیم
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین بهر میان او پیداست اولاً

که خاتم آخره گویند و مضمون مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم تاخر است لازم آن نیست
 لازم و معنی لزوم بخود نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم مضمون است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بدانند که خاتم انبیین همان نبی است که از سایر انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دینی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود و هر واحد از آن برود و عروم انبیین
 که مصداق الیه است و خل است پس اگر یکی از آن برود و خاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دینی و عروم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دینی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع النقیضین و چنان دینی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که باو محبت و ربوبت دارد و داخل عوم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع النقیضین این
 مفتون مجنون با وجود اعتراض باینکه خاتم را تاخر زمان و مضمون را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد دینی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مضمون
 او عمرو و دیگر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلا مدت و شدت عبادت چنان فمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 نگفته تا هم کلامش محض بهبوده است چه اگر کمالات را مضمون و زید را در قوم کریم خاتم و عمرو
 و دیگر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس مضمون
 می باشد زید و عمرو و دیگر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراض ببردن مضمون
 علما و الحفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغفره عامه لازم خواهد بود و بر تجویز اسکان
 مصداق اجتماع النقیضین از تجویز بودن عمرو و دیگر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب اشعرا

و در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحا و زمانه و را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان صدق اجتماع انقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و محبت
 و عدم محبت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب بدین
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء در قوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی یکی
 از آن هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو محبت و عدم محبت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع انقیضین
 باشد و نیز کسی که جنون و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع انقیضین از او باشد
 محذورات است پس قول او کاسچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجود مساوی و صفی که در آن
 احتمال اشتراک بین شرف و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع انقیضین است

کما صورته ان فیصلنا مکررا چون کار با بلد من الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود ادوات
ولی السداد قال الحار البایر پس حال خاتم که تاخراور لازم است و حال اول انبیا
علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را معاش
کرده ختم نبوت میفرمود هر دو نبی خاتم می شدند پس امکان اشتراک ثابت گشت
مثالش از علم اصول فقها اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر کسی
فقط اول داخل شد تحقق فعل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن فعل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بجهت پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات
و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنا برین قیاس و دلیل
مقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تیش بهر پای
خود زود سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفصیل است و گاهی معنی قبل استعمال میشود و فعل
التفصیل قتی که باضافت ستعمل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضا
ایه می باشد افاده تفصیل آن جمیع من عداه ما انصف الیه میکند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه آله وسلم افضل الانبیاء مضافا آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نحو خوان پوشیده نیست پس آنکس که وصف
اول الانبیاء موصوف است لاحاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیاء سمعوت شده اند بر یکی از ان بر دو اول الانبیاء صادق تواند بود یعنی اول
الانبیاء این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان بر دو سابق بر جمیع من عده
نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
بعد تسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بردگیری تجویز صدق نقیضین برشی و احداست
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جعلتک
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی تحقق
مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا تواند بود
و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمله مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یا داخل عموم انبیین باشند یا نه و علی التقدرین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق
اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر انبیین
استند دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از و متاخر باشد
لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر
او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد
آخر انبیین نباشد العیاذ بالله بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فعلی جمیع التقادیر
مصدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی تمام انبیین
آخزم بقیاست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا خازن لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
انبیین خلقتا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شین ندارد و بعد تسلیم تصادف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول بنی شوق عنه
الارض اول شافع و اول شفیع و اول بنی حریق الجنة و اول ما خلق الله نوری بجملة همان صفات
اند که احتمال اشتراک بین شین ندارد و قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین صفات قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که
در آن ضعیف تفصیل سوی ضعیف عموم و استعراق صفات الانبیاء و جمیع قبیل اندکما بنیا و سابقا
و آنچه این احمق نافهم گمان می برد که صیوفاً اول الانبیاء و اول البشر مشارکت دیگری
ممكن است ناشی از غایت جهل و بلادت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
اول الانبیاء ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام درین
صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
درین صفت ممكن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیاء و عموم بشر داخل
باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیاء و افضل البشر نشد پس
آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که مصروف است با اول الانبیاء
و اول البشر که بمعنی مقدم علی جمیع من عدا من الانبیاء و البشر است و هر گاه که حضرت
آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیاء و البشر نیست

پس اول الانبیا و اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس احوال
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او موصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
 فعل التفضیل درین احتمال مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لا محاله
 او بر آدم علیه السلام مقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و قوله شلا اگر حضرت حواء بطور آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر
 میشدند ناشی است از این است که اولی بشر و جل او باینکه مفاد فعل التفضیل
 در این احتمال تفضیل موصوف آن بر جمیع من عداه ممن الضیف الیه است پس و ظهور یک
 او سبحانه حضرت حواء بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشود
 و نه حضرت حواء اگر دو کس را معانی میگروانند و بعد از آن نبوت منقطع می شد پس چه
 از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقائمی بود ازین قول بیرون
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و متفرق
 و عموم صیغ و احتمال الفعل التفضیل محال نیست است و مختصات صرف و نحو را
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر بنیان او پس اینهم بنیان است
 و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
 با وجود تعدد مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذم هول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل جمیع و بما محکمان فی عموم و لا علیه بخلاف
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليعموم
 قالوا عمومیه علی سبیل الافراد ای یراو کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله کذا من انفل فدخل عشرة مع الاستحقاق کما هو احد
 نقلا تا ما زنی کل فرد اولیه مع قطع النظر عن غیره و کل اول بالنسبة الى اختلاف بخلاف
 من دخل و همنا فرق آخر و هو ان من دخل او لا عام علی سبیل البدل فان هناك اذا
 دخل خمسة مع الهم کن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه اقتضى عموما آخر کما یلغون فیقتضى العموم فی
 الاول فتعد الاول و هذا الفرق قد قدرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
 بالنسبة الى کل واحد من غیره فغنی قوله من دخل هذا الحصن او لا یکن حل الاول علی هذا المعنی و هو
 سناہ الحقیقه و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل علی قوله من دخل او لا فاقضى التعدد
 فی المضایف اليه و هو من دخل او لا فلا یکن حل الاول علی معناه الحقیقه لان الاول الحقیقی
 لا یكون متعدد و افراد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى المتخلفات و فی التوضیح ان
 الاول هو السابق علی جمیع من عداه و هو بهذا المعنی لا یعد و فلما نسر واه بالفرد السابق ثم
 قال ان فان الداخل تعد فان دخلوا معا فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی کلمة من سئل النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من انفل کذا فدخل عشرة مع الاستحقاق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا و لم یعد انتهى ازند استن این جاہل فابل معنی
 اول و آخر و فلح و خاتم و معنی اول و استعمال الفعل التفضیل و لا و و روش این
 مثال از علم حصول فقه حال فهمیدن او سنان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
 اشکار است و فهم او سایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیروز خزن
 بنوشتن این بذیانات ناحق خود را رسوا و نصیحت گردانید اینهمه بال بخیرت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که وجود زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولهب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است امکان
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع بے
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما
 نحن فیہ تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق الله نیست بمسأله
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولهب المؤمن
 و الا مؤمن ممکن بالذات است پس همه بدیانات این قایل جاہل باطل و لا طایل است
قال الاستاذ العلمانی ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجماع انقیضین است **قال** اما ذریعہ
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 زمانه مرد و متساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطلان بر بعض تقادیر
 است نه بطلان امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام بقدیم الی حال بالذات و استلزام بهتلا
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مفصلا گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

قول اول و ثانی
 از روی تساوی
 از روی تساوی
 از روی تساوی
 از روی تساوی

و در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا همی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برود و متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق اند لیس بسا و است و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل چهل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجوه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کما الیه مستلزم عدم او سبحانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کد این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 سلفنا ذلک قال الاستناد العلمیه و ان محال بالذات است قال المحجر

لفظ فکته لسانی
 که بر او است
 چه
 منتخب

مع
 باضمین
 در آن وقت
 و در وقت
 حق
 منتهی

المهندس اقول ظاهر اللفظ ان اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر مشایخ را باین قول باسکان اجتماع انقیضین باشد پس مسلم است لیکن باو فید و بما
 مضیست که اعرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن باقتضای غلط فہمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجوب شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المہندار و اما متنازع اقول استناع ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستغنی بالغير است چنانکه ایمان ابولیب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که مرہو بہ المطلوب اقول استناع شخص مذکور
 بوجوده عند ثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولیب باقتضا
 حماقت است و قدم را فافا الاستاذ العلامة تمہید یافته شود کہ وجوب شخص کہ برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح اقول سابق دریافت شد کہ وجوب آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمان
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون
 لازم کہ محال است اجتماع انقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ در صورت وجود آن شخص در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجوبش در بعضی زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بالغير باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجوب واحد انقیضین در زمان
 وجوب نقیض آخر ممکن بسبب لزوم اجتماع انقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
 است کہ درین زمان وجوبش ممکن است بلکه واجب است زیرا کہ درین زمان نقیض

مع اختلاف
 نشان از اینجی
 متکرم نیست
 است از آن
 درستی الارب

مع ندارد
 پیوسته گوید
 توجہ بقبح انقیض
 مکرر درین
 زمانہ تمہید
 منتفی الارب

مع علی و مح
 صاحب رو
 باشد صحاح
 متنبی می
 اول است
 دروغ گوئی و
 بخت از آن
 کسی را
 در جواب

آخر موجودیت پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع نقیض لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم مستدل باطل است و کاذب **اقول** سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن بر یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود و باحوال آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم موجودی بود محذورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه وسلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دویم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشانی نبی نباشد فضلا عن ان کیون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقتدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوسبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم است
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشانی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نبی نباشند پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاطلاق

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجملة نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو معنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند چنانکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مبعض الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعض الی الناس کافه
باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بآخر النبیین بعثا و مبعض الی الناس کافه باشد یا نه علی التکلیف
او مطلق مساوی نیست بمساو شد فیلزم اجتماع انقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشد نه مبعض الی الناس کافه فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و باجملة بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذی رشتی بوجه شستی
لازم می آید این الحق پلید باقتضای غایت غبادت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نه در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجود
 غیر عیده تحقق صدق اجتماع النبیین و استلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ رجالت او این است که او تا
 ارذل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و به بولنا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نداشت و آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند و موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق بثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد و چه تصدیق بعقد فی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ابوی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بذایات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان نامبرین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجمله مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قیل این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع انقیضین لازم می آید الی قوله هیچ محذور لازم نمی آید بذایان بحث است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان او نبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشا تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی بمخله نبیین محتوین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشا و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الشاقی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد علیاً و بالذات پس مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخله محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
باشد ضرورتاً تقدم المختوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
العیاذ بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد
زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه بر این است
و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عبادة
المخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بیذیرند و از جهت ملائت
از این اطالت بر راقم خورده نگرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
و مختوم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
باشند و ندانست که النبیین که حج سلفی و مضاف الیه خاتم است مختوم است و خاتم
النبیین همان نبی است که پسترا از سایر انبیاء بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء
و بودن نبوت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختومین ضروری است و مختوم
بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
خود برای تبس سابق نقل نکرده است مخصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین و ختم به النبیین صادق تواند بود معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
نمواند بود که او آخر النبیین بقا است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم تاخر و مختوم را تقدم لازم نیست
بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یعنی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است
 با عترافه و معروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است پس
 او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بالزمان بقضا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عموم النبیین داخل نیست نبی نباشد
 و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس از نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
 و ویم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا در عموم النبیین داخل باشد یا نه علی الشافی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
 النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمله مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان
 و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر او بالزمان
 بقضا باشد چگونه مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
 المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
 النبیین باشد ضرورت است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین
 با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و یس متاخر عن سایر
 النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عترافه و چون
 مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی دیگر بمبعوث است از
 سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه و سلم انه متاخر عن سایر النبیین و یس

متاخر عن سایر النبیین و بهذا اجتماع النقیضین با وجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شق از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این باید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محدودی لازم
نمی آید و در کلام تمام این قایل بوجه دیگریم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است بمعنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
نا گفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لائق
متشابه این کلام شدت غیاوت اوست دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در یک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتوم اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشد چون بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین تواند شد پس آن مساوی مساوی باشد با این باید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر خاتم و تقدم مختم و در صورت فرض اتحاد زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند این همه اقتضای بلا دلت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت عبادت اوست چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد فرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عده من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عده من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عده من النبیین بی تاخر آن
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عده من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و لافقیضین و ای استحالة شدن ذلک و استحالة لا یتکه و هویت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم صحت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب صحت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرور و قوله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت عبادت اوست چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمونه محال بالذات است مستلزما عدمه لا مستلزما نقیضه لا مستلزما التفیضین و لکن
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود واحد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت او است چه وجود واحد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 ارتقاء آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاع ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود واحد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در جایجا است که فیما بین فیه وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است مستلزم نقیضین است تجویز اسکان اولی مایه الخویات یا تنافی
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس برین شد در غایت ظهور و لیکن من لم یجعل الله
 له ذرا فماله من نور قال الاستاذ العالمه و بر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبوح اقول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متعارف آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بال غیر خواهد بود زیرا که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما بین فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعض ازمونه محال بال غیر کرد و لا استحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور باطل گشت
 اقول چون متحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست پس درون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

به الفدوح
 فتح القلح
 کردن در سبب
 مقبول
 به
 فیما بین فیه زین قبیل
 و اینست

موجود باشد فی زمان من لازم ضرور است که آن مساوی پست از سائر نبیین مبعوث
و آخر النبیین بشا باشد پس ضرور است که او پست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث بشا
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
مساوی نظر بنفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشا است ضرور است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پست از سائر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مستلزم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مبعوث باشد والا لعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر همه نبیاء بشا نباشد
پس خاتم النبیین نباشد و باینکه این غلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مستلزم
بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما احترت به
بذلالتامیل و انچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل بجایی معنی
خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد
و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بوجود
شیئی است بمجه ندیان دین جاہل میوده و باطل است و قول بامکان آن بر این تقادیر
از قبیل بنیانات عجائبن است و چون وجود مستوی بر هیچ یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالاتر پس ترجیح تعادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای حمل بمعنی خاتم النبیین صفری را منع میکند و میگوید که وجود
سای بر بعضی تعادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تعادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجودی بر بعضی تعادیر مستلزم عدم آن نیست وجودی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغیری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صفری است و آن بهم نشانی
از حمل و بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قاروره کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه المقتضی قول عن صفری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
سای و مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمنع بالغير و غیره واقع خواهد
بود و هو عاقل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض مستدل با اینکه توان ایگان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع
التقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را زاده
کرده بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند مظهر میگوید پس تحقیق بر اینست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتضای تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
او بمن سرحد مستلزم است و بس و منی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

در کتب
است
مقتضی
الرب

بر لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
فلاسفه در مقام اثبات ازلیه وابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند این واجب الوجود
سبب جمیع مخلوقات است فی تاثیر فی معلوله و الا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخره قالوا
و ظاهر است و در فلسفه نیز برین است که معلول لازم علت نامر خود است و انشکاک
تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
و جد العقل الاول و از علم منطوق عکس لقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیری
استلزام او محال بالذات راجح تر است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
مثبت مقصد و مراد او که مساوی عقاید اهل اسلام است نمی شود بجا بلیس از رضای
ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام راسخ کند که
مساوی مذکور تحیل بالذات است فعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا اقول قیاس مستدل این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه فقیسیه تحقیق میبست و از ازاله
اشتباهیکه این پلید نا فهم را از جمل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبیین و بر معنی خاتم
النبیین تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم اعتراض
نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
آن مستلزم عدم آن نشد و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که منجمله آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بغناست در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که مقتضی فیا قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاس نیتین و سبب است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و سبب است و کوربانی
این تیره درون بر اولی الابصار روشن گشت اما قول اول پس ظاهر و بویاد گشت
الی قوله احتیاج ندارد از جهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد امکان اجتماع النقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات است فمصدق الاجتماع النقیضین با مکان
امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قولی با مکان اجتماع النقیضین
است و معنی قول استناد علام پس تحقیق بر آنست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم گردد شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست صدق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه نمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او بینی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن نمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعائی است از علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان ننماید و علی الترتیل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تمام این اعتراض
 او ناشی از ناهمی اوست زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم العلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه تکلیف مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم ادب بجا نه است چه مستلزم عدم حلول موجب عدم علت واجب را
 بواسطه علاقه علیت است و اگر علاقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم او بجان نزد فلاسفه نیست پس
 قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
 و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید نفسی سابق نقل کرده
 است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
 و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه فلا نسلم انه لایستلزم المحال انتهى حالا نظر باید کرد که آیا وجود
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
 است یا بالنظر الی امرزاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مساوی
 موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
 یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
 و آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
 نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع
 قطع النظر باسواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب
 که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امرزاید بر آن یعنی علاقه علیت
 از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید نفسی هم نفهمیده است و اما قوله و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او الی تو که تمحیل بالذات است از او سانس شیطانی است که
 منشأ آن جهل و نادانی و جبروت و بی ایمانی است چه بر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
 و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را بیقین خاتم النبیین بخوانند و نفی عقلی بهره او شده است
 بادی قائل دانستن میتوانند که نبوت این حضرت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
 از جمیع من عده ممکن نیست و نبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امکان ندارد و کسیکه قایل بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
قایل بامکان مصداق اجتماع النقیضین است که امر غیر موق و سابق محقق شده است
که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل اتمق تحیل می کند پس در مفاد هر دو
قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التزل استلزام هم مثبت مرام است
که امر القا چون این نادان بی ایمان معنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بدون آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بقصد بی دهن معنی محمول معنی ندارد
و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباہ نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده و پس عقل خود در راه آن نجدی
در باخت و خود را از گشگو در این باب نزد ادلی الالباب رسوای عالم ساخت
و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس ابل تبلیس بود عوام اهل اسلام
را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دام تزویرش درین باب
این بود که قدرت الهی این است که عد و ناقصای مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
بامکان و معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده غیبه اند بلکه فی حدیثی می توانند بدام تزویرش
آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دوزخ خیس بر
ترویج روح آن تبلیس دقیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
آشفته و پنهانی نرسید و ستعاده او بقول خودش بخود با لشمن شر و افساوسن

سینات امان که از نیم قلب نبو واجابت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روی ازان بر نداشت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال اللباس الخامس و نیز در فتوحات کی است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفت الولاية الملكية و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة بشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایش نقل آن نمی دارد پس نظر بعموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حقیقتی و دوزخ و دیگر شل جان انسان
 پیدا کند چنانکه عور و غلمان مشاغل انسان و جان اند پس آن دوزخ و لاشل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی ازان دوزخ مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کریمه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا پیش برین تقدیر بطبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب شل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برنج برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایه مافی الباب آنکه علم و ادراک
 ایزن قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بمانداده و نفی
 اتم نه فرموده و اما از اکثر عموم شمول دیگر صفات کامله الهی قاصر الفهم هم و لایطون
 بشی من علما لا بما تشار و جابر نقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

له باب شاد
 در یک نماند و
 در عیب نفاس
 شد و شیطان
 منتی الارب

ان الله ارضاء بغيره اشرف نبياتكم شون يوم ابي مثل ايام الدنيا انتم شون من شون شون غايت
 لا يعلمون من الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والابليس رده ابن عباس
 فاستوسع ملكه الله تعالى انتهى سور ص ۱۰۰ ضعيف كه از مسكن خود گاهي بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در مسكن خود منحصر ميداند چون بيرون از مسكن آيد عالمي بنيد كه بمسكن خود عظم اورا مقايسه در تصور
 نيايد همچنين جسم اعراض غير فاره كه در عقل جزوي مي آيد و اعمال نيك و بد تخم شده در قبر او
 بروي خواهند آمد و نيز هوا و نفس در حجره و كلوا از قعر ملكيت بصورت شده چون بر رخا براج
 ميگذرد الفاظ متكون مي گردد پس اين معني درست و با درست بدن كي متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنكه نطق درست و با و جلد مخصوص عليه است و نطق و علم و ادراك جمله
 اشيايي مع جمله جمادات و غيره را عقل جزوي مستحيل ميداند به خصوص قطعي ثابت است
 و على هذا القياس و هر كس را كه مهارست در كتب مولف در احوال برزخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انواع و الايام مثل شرح الصمد و روبرو در سافره و غير بما حاصل است يقين
 ميداند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نمي رسد پس بابين ملك ناقصك شمول
 قدرت الهي مساوي مذكور را بنا بر استحالة زعمي خود نفي نمودن جزا الحاد در صفات كمالات
 حضرت رب العباد ديگر نفيست اقول اين شوريده سر باستيلائي بايخويائي فرط
 محبت آن بخدي ابر و سادسي و خيالاتي مي تراشد كه در نظر هر عاقل و نسل بر طباق جنون
 اومي باشد حاصل تطويل لا طائل اين قابل دو امر است يكي اينكه ممكن است كه او سبحانه
 و تعالي و دوزخ ديگر كچو انسان و جان بآفريند و آن بر دو نوع را مكلف فرمايد و در
 يكي ازان دوزخ انبيا سوت كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبيين گردانند پس آن
 كس مساوي انحضرت صلي الله عليه وسلم و صفت خاتم النبيين باشد و ديم اينكه او سبحانه
 مستحالات عادي را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوي مستحيل ميداند و اين بر دو امر بر عايت
 حانت و ابليس و دلالت دارند اما امر ثاني از اين جهت كه بچك شي ان اشيا اينكه ذكر كرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودیست مسلم
عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تلبیس است جمله دعوا را بدین
قیاس فریب توان داد که آن بچا رگان در میان استبعادات عادی و استحکالات ذاتی
فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ نجدی مقتدای این
قایل که این جا بابل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت است از فردانسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
آله و صحابه الصلوٰه و السلام باشد در مابیت و اوصاف کمال پس پیداشدن دو نوع
دیگر سوای جن و انسان و تکلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گونهای این قایل شیخ نجدی
سودی نمی بخشند که آنچه خاتم النبیین بودن فردانسانی می کنند و بر آن برعم خود اوله می
آرد از پیداشدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
ندارد و در اینجا این آشفته سه باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ نجدی مقتدای
خود هم گذشته و ویم اینکه بر تقدیر پیداشدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء باشد
کما مرار یا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
نیست نامیدن آنها به نبیین و نامیدن خاتم آنها بخاتم النبیین بیخی بر حمل است توهم
اینکه نبیین جائیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
و نبیین جائیکه نبش آنها در آن نوع مقدّر شده است افراد آن نوع اند ساقط است
زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اقل نیست پس مفهوم النبیین

در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات ندارد و میوم اینکه این قابل خود
حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالی عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
واعلمت لی القلیم و جعلت لی الاصل سجد و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ختم لی النبیین
رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم
است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ باللہ
پس ابدائی این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نه ثبوت مساوی
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملاطی قاری در شرح شفا میفرماید
انه صلی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حشمت و جلال خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
سواء لا صارت بالاتفاق بصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولاه نور وجوده و ظهور
کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فمظهر للرحمة الالهیة التي وسعت کل شیء
من الخلق الکوئیة المتعاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصرد القول بانه مبعوث
الی كافة العالمین من السابقین و الملاحقین فمؤیمة قلب حکم المجابیین و الانبیاء
مقدمه الاولیاء و مؤخره و سایر الخلق من صحاب الشمال و الیمین و یدل علیه قوله تعالی
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة انذاره للعالمین قوله
تعالی و من یقل منهم انی الہ من ادوہ فذلک بخبر جہنم و یقویة قوله صلی اللہ علیہ وسلم
بعثت الی الخلق كافة و قد بینت وجه ارساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
رسالتی المسماة بالصلاات العلیة فی الصلوات المحمدة انتهی آیا این قابل جابل
باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهر زبان آرد و اگر ایمان دارد بایدش که تصحیح کلام بخدی خود هست که ما رو چه نقیض
 قول با مسکن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواز نوع دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی کافه
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه غلات المفروض المسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و یسریمسا و له فی جمیع کمالات
 باشد فو مصداق اجتماع التقیضین فو محال بالذات پس این آشفته سر را بحال
 این و مومنیم نیست حالا نظر در هیو و گیسای این قایل باید کرد و فرصت ابواب فتوحات
 یکی که این قایل نقل کرده است مساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلیس منظور داشت یکی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و یم اینکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات یکتیه را هم میداند حال آنکه بیچاره نمیتواند
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا پیش بر این تقدیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ او است چه صیغه النبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع التقیضین
 بر هر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه بطلی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که متناعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواب القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا است تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبدء وجود آن
 خلق نیز نو آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم حجتی ندارد در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تسخیل بالذات است و همچنین قول او و همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بما نحن فیه ربطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواب آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علمک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر سهوا الزعمی خود نفی نمودن بحر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش باین است که استحاله اکثر تسخیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتفاع النقیضین و استحاله ما وجود مستلزم لعدمه از اوایل اولیات است علمک
 ناقصک بر اسمی ایقان با اوایل اولیات کاتی است و کسی جز سقسطای انکار آن
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه مبنیه بر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از جهل بسبب معنی خاتم النبیین و اول النبیین فلما و آخرهم نبیا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدح سوداوی این عظیم السای فی السکول رخ شده است و الح
 در صفات رب العباد و آن است که شیخ بخدی مقتدائی او بمقدور بودن اتصاف او

سبحانه نقایص و قبایح همچو کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانه
بعدم نقایص و خسایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه که حصه از عدم است با مکان
وجود و شریک الباری که حصه از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
و ائی و اکبر و متحد جمیع ممکنات و حوادث در مرتبه ذات احدیہ بقدر مقتضای مامر مفصل
قابل است سبحانه و تعالی غایبفون این بیچاره و آن بخدی آواره از ملک ناقصک
هم بهره نیافتند و از ایقان با و ایل اولیات هم رد تافتند و از جلیات مرکب خود در غیا
بر یافتند قول بعدم شمول قدرت الہی تمتعات ذاتیہ را بچشم صدق مساوی پس مساو
و مصداق موجود و لیس بموجود و مصداق ایش لیس بمیض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجمله
مصادیق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است چه بر تقدیر قول بدخول تمتعات
ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع تمتعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
بود و قول بمقتدر است شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه جمیع
حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من المستحیلات لازم خواهد آمد چه میانہ تمتعات ذاتیہ
در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این بتجاہلان ناحق
کوش با امتناع ذاتی مصادیق میض و لیس با میض و اسود و لیس با اسود و کاتب
ولیس بکاتب و بالجمله مصادیق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عدم دخول آن مصادیق
تحت قدرت الہی اعتراض دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجود عدیدہ مذکورہ بالا مصداق آنہ مساوہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
اجتماع التقیضین است چرا کہ انیان را می خرد شد در گد و لہائی اینہائی تر شد
چرا کہ برایش درون اینہائی باشد چون عدم دخول مصادیق آن مضمومات غیر متماثل

الحق بن الحق
بست وایستاد
خارجین و تبا
کننده و بیجان
منفی الارب

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود و منشأ این کج فهمی و کج رویها و بال بحدیث
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخبیل الخبیل کنون سبیل منزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صفات خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متمم کرده در پی ابطالش بودن سوای عیسان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است با استثنای عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة شخصیة قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو مساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت جمعی و دیگری فوت شده خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قلم مقام و صفات ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی و صفات خاتم است در دیگر مساوی و صفات دیگر مختص با او در مقابل و صفات خاتم
است پس در صورت سوای این دو دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو مساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد عدم الاشتراک فقدان و صفات
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

اولی خواهد بود چرا که فطر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدلک هم سری
زهرول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین تساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف
خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر مجازی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
هم سری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک نشدند مثلاً زید
و عمرو در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید وصف تیر اندازی است و در عمرو
وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
هم در آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو سه
کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص پس یکی از زید و عمرو کم از دیگری
یا افضل از نویست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد مثلاً صدق این مقال عند
العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابزین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعه معتبره است
در هر یکی مشترک است و موجود بین ابر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در بابیه

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
اصبر و الین عطفافنی کل منها منفعه معتبره فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
و صبر و الین قوی از روی عطف و در برابر غنود است و لیکن باعتبار منفعه معتبره هر دو مستوی
شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقدر و رالی خواهد بود که واقع شدن فی نیست اگر گفته
شو و کذین توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
نوعی بر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض است
و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و معل نیست اصل
مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
اصل برای دفع اعتراض کافیست و تعین مراد او از طرف خود و انکار مراد مدعی که
این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
حاصل این بیانات که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ بخدی سر زده عقل
دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و او امر است یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بتان است و ویم
اینکه اگر بالفرض دعویش همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
دیگر که موازن و معادل وصف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات نمی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین
بالاختصاص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخص و دیگر کمالات
و مساویین بالاشته الوجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین که صالح مشترک
نیست لازم نماید با خالصه کلام چون شیخ بخدی که این سرگشته تیه حیرانی باقتضای ملاطی
وبی ایسانی او را لقب نام ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
مذکوره بالنظر فی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا لوف
افراد متمنع نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه و سلم باوصاف مذکوره متمنع
بودی فان حکم المثلیین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر فی نفس الماهیه و الا لازم عدم
اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله بهت پس وجود مساوی مذکور متمنع نباشد
انتهی و دلیل ازین کلام شیخ بخدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت و جمیع
اوصاف کمال متمنع بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
این دلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکه این پلید برای تشدید و تأیید آن عرقریزیها
بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بخریفت و خسران
و ناکامی و حرمان یسیر نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
بر دو امر کار شیخ بخدی برنی آید و کرده از کار فرد بسته اش نمی کشاید صحیح کلام ضلالت
التیام اوبی اثبات اینکه صفت خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه ذات
افضل مکانات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمی نمایند
تسلیم اینکه صفت خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات متمنع بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست و دعوی او را باطل میکند
و بجزیت را از پنج بر می کنند و سر و دلبش می شکنند و دلبش را از پامی انگشت حاصل که
این هر دو امر کار آمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بیچاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
باشد چاره دیگر باید جست او باین بذایات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
زشت حالا اولاً نظر اجمالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بذایات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل منزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
وصف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی وصف
خاتمیت در آن محض آن شخص و مفروض المساوات گفتن بذایان دیوانگی است و اگر مراد
از آن شخص مفروض المساوات فی المابیه و فی بعض الاوصاف است کو آن شخص نظر دیگر
کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
چنین شخص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مابیت انسانی و در توحید
و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
المساوات اگر چه وصف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر بعضی دیگر محال و موازن
وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیه
بامرثانی است که آن را بعد از این توان تطویل باطایل بیان نموده است بر این تقدیر
این قول محض لغو و بیهوده است دیگر وجه مضوح این قول و نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
و امرثانی و سوسه شیطانی است که در خواطرمونین خطو و هم نمی کنند چه جای آنکه از
زبان مسلمانان بچو یا و دسر زنده و ذلک به عود اول اینکه عقیب و مامونین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و مخنویه و مایه فضایل و مایه ذنوبیه و جمیع خصال حمیده
جلیلیه و کتبیه و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنیه و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و اقصی درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و استی
مناصب شرف و غر و اعتکاف و ایلاد و لا یحصی بآنحضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که بآنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن بابر باین عبارت معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن غلطا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
و الدنیوییه فیه نسقا پس فهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف خاتم النبیین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور به و مساوی شیطانی زندگه
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میفرماید تو سیم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و وصف خاتم النبیین قرار داده خصال
آن بمساوی فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست
علی الثانی تخفیل بودن آن معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از کسی بی جنون
مطلق تصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
پایه وصف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

مکانات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا استقام اوسجا نه نعمت خود را بر آن
حضرت عظیم بودن فضل اوسجا نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رست نخواهد بود و العیاذ
بالله من ذلك بچو خطرات شیطان می بکشد آیات قرآنی است سیوم اینکه اوسجا نه
میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان الله یبشني تمام مکارم الاطلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متمم جمیع مکارم اطلاق و کمال جمیع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
خلق بعظمت باینکه موصوف و صفت که این تکبیر برای تعظیم است و در حدیث شریف
اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند معنی الاطلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاطلاق و محاسن الافعال
نمود و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم احسان
و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و بیچک فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
و محاسن افعال و شریف شیم و کرامت خصال آنچنان نیست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند حالایی گویم که آن کمال که این متایل
بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین
و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفی و قربا لاهی
است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
بی نبوت است اگر آن کمال الزباب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم
النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت
رسالت که و رای ختم نبوت و رسالت باشد معا و ملت و موازنت ختم نبوت که عبارت
از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادل

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم مطلق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلقی ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت حتم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت نتواند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نتواند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل حتم نبوت و رسالت
نتواند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که مکمل قصه نبوت و رسالت و محد دجیات
عدالت و حتم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدی بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کاملی بلا اطرار و تفریط و در غایت اقتصاد
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضایی و ظاهر بر همه
ملل و شرائع بود در این معنی محال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمیع راجع تعلقین بن الطلقات الی النور و تمذیب خلایق با اعمال صالحات

و بحسن افعال و مکارم خلایق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن بخواهی من بن سخته سخته فله اجرها و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقای
هر واحد از احاد و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او شاک
و با جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما اکثر الناس تبعای یوم
القيمة نیز فرموده اند اطمع ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهدوا
فبقول آن کمال که این قایل ابدایی احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا چنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
سودده عامه با دی ثقلین الی یوم النشور و سستی مشوبات و اجر رند کور باشد یا چنین
تست علی الاول آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل متخلع ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتوین هم متصور نیست
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با تقصای بی ایمانی است لما رو
ان انبی صلی الله علیه و سلم خارج خصال الانبياء کلها و جمعت فیها و عن نصره
و منبجها و سیاتی انشاء الله العزیز مفضلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است در هیچکس از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی بخوابد
آن کمال از قیید نیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه بنیاد و رسل علیهم السلام را از ان کمال که با وصف خاتم النبیین موازن و عدیل است
محروم گذشته آن را برای کر و ربالا شای محض که شیخ بخدی و پیر دانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاه داشته آن را از لا و ابدا محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با نقصانی
غایت غوایت و ضلال برای انضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و غیر المال است بستم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بحال موازن و معادل
وصف خاتم النبیین باشد برقت دیر امکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت در زلزله
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین از ان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم اختصاص وصف خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم امتناع زاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است فو فرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است یکمال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قابل تجویزی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
محقق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و صفت
خاتم النبیین که محقق با آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات مخصوصه با آنحضرت صلی الله علیه و آله چنان هستند
که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات نتواند شد و ازان جمله است بسوخت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
کافه که قال غرن قابل لیکون للعالمین نهذرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صلح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصفت
با هم صفت باشند بر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین و عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
از امت دینی باشد و نه کمالا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین
این وصف هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
الارض و اول من یفقی من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
و اول من نظیر الله تعالی و اول مشافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول
من یرفع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیر علی الصراط این سیزده صفات
صلح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل لتفصیل صفات سوئی صیغه عموم
در این صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عداه مما اضعف الیه الاول
قطعی و ضروری است و قد سبق ما قلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
متعدا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عموم صفات الیه داخل باشد پس سبب این صفات از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
فانما منزه لا یبغی الا لعباد من عباده و الله و ارجو ان الیوم و نیز چون صحابه

پرسیدند الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله کنی منور
مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
وعن یمن العرش مقاما لا یقوی غیره یعنی بطه فیہ الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان
در اشعائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بعدی لواء الحمد ما من نبی آدم فمن سواہ
الا تحت لوائی معلوم نیست کہ آن شخص مفروض المساءات طایفه بخدیہ در اعتقاد
این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نہ و علی
الاول یا اوتحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود
استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
کبری کہ احادیث آن عنقریب فی آید خلاصہ آن این است کہ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در روز قیامت بلجاء و ملازم سایر اولین و آخرین اندیشا ہ فی الله دہلوی شیخ
مشایخ این بخدیہ در قصیدہ بانیہ بآن اعتراف دارد و حیث یقول ملاذعبا و الله
بلجاء نفوم اذا جاء یوم فیہ شیب الذوا یب چہ عباد الله کہ جمع مصاف است از صنع عموم
است و ظاہر است کہ این صفت ہم مشترک بین اثنین تواند شد و الا ہر واحد از آن
اثنین ملاذ و ملاذ جمیع من عداد من الاولین والاخرین و من عباد الله باشد پس تقدیر
بودن ہر واحد از اثنین بلجاء و ملاذ جمیع من عداد ہر واحد از آن اثنین بلجاء و ملاذ جمیع
من عداد نباشد نہ تقدیر محال مگر شاید این بخدی با تبارع شیخ بخدی با حدیث شفاعت
ایمان نہ آید و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریہ شمارد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
الاولین و الآخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله نتواند بود
پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تام
و مکمل کامل تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است باجمیع صفات مذکوره
و دیگر آنچه بماند جو صفت خاتم النبیین صالح است که بین ششین نیست تحصیل بودن
مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
بکمال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
ناشی از جیل و نژاد وافی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اتصاف آن حضرت
صلی الله علیه و سلم به صفات مذکوره انکار و رد و لفت اسلام از رقیه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
اعتراف تجویر مشارکت در این اوصاف درافتد از اہلیت مخاطبت برافتد کہ
پنج تجویر بی تقدیم و تمیز تواند شد ہر یکی ازین صفات کمال ہر وصف خاتم النبیین آنچنان
فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک نصیلت از فضایل علی کہ در دیگری
سوائی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
یا یافتہ تواند شد نسبت بہر یکی ازین صفات کمال فضایل جزئیہ اند معادل اسچکہ
ازین صفات نتوانند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
صفات مستلزم عدم آن بہت و مشارک مذکور مصداق اجمل العقیصین بہت
فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہدایات این قایل باید کہ در قول او اکنون
بر سبیل تمیز و تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت ممتنع بالذات
است ترقی در مخالفت و خلاف بہت چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
خرق مساوات بہت و اگر بنائی مساوات او بر بانی احتمال اختصاص کمال
معادل وصف خاتم النبیین آن شخص بہت مال این قول بہمان می شود کہ بعد ازین گفتہ
است باین تقدیر این قول لغو و بذرست و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده کہ مساوات
در جمیع کمالات ممکن و مقدورست بدان مانند کہ البی تمائم شتوی یوسف و زلیخا
خواندہ می پرسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم فی امر من الامور و فی وجہ من الوجہ باشد ممکن و مقدورست اگر ہمین دعوی
او بہت ظاہرست کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ

در شکیست و وجود و در انسانیست و در ایمان اند و نیز مشارکان آن آنحضرت صلی
الله علیه و سلم و ربوبت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشخاص
چه کلام است و شیخ نجندی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ربوبیت و اوصاف کمال
و بر امکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایزده حرکات مذبحی کرده است و اینجا این مدعوش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی وای
باین بلاد نماندای بغایت ناشی و ساهی است بلاد و نسیان خود را بر طاق
نسیان گذشته تهمت افزا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات که یکسان و تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
آن را نتوان گفت مستثنی با استثنای عقل خواهد بود و طرفه هدیانی است چه دلیل
آورده شیخ نجندی که بالا مذکور شده است و این خاکپای نجدیان برای اتمام آن
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در ربوبیت ممکن نیست و اتصاف با و صاف مذکور نیز
بالنظر الی نفس الماهیه ممکن نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف ممکن می بود و این کلام در جمیع اوصاف جاری است اگر کلامین کمال
بکدامین وجه مستثنی شد این دلیل همان کمال منقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی
از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
شیخ نجندی و دلیل از پنج برگنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

و مندا از دو حال خالی نیست آیا بسته شدن باستانای عقلی مخصوص بر صفت حاتم
 النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با حضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه هشتم مذکور شده
 اند زیرا که کلیه بسته شدن اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
 بهم محتمل اشتراک بین ثنیین نتوانند بود و مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن
 کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس بسته شدن
 آن کمالات بهم از ان کلیه ضرر نیست و علی الثانی تحقیق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در همه آن کمالات مخصوصه متمنع بالذات است و هو المطلوب پس
 نجدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ نجدی به تجویر اینکه در مساوی مفروض کمالی مختص موازن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود توجیه القول بمسایر ضعیف به قایله است و قول او بسته شدن
 بودن و صفت خاتم النبیین از ان کلیه بنای نجدیت برمی کند و دلیل او را از
 پامی افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
 هر دو متساوی بسته شدن اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ نجدی و دلیل او حضرت تمام میرساند چه معنای دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس ماهیت جوهری در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
 و صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمنع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است
 اتصاف نفس ماهیت کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
 نفس الذات متمنع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 از ان کلیه بسته شدن نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر بنی آمد و حقیقت
 کلیه صادق این است که هر صفتی که صلح اشتراک بین ثنیین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس مابیت بآن وصف و فردی مستلزم اسکان اقصاف مابیت بآن
 وصف و فرد و دیگر هم هست و چون کمالات جزئیه تشخصه بخصوصیات موصوفات
 صلح اشترک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 به شتم مذکور شده اند صلح اشترک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مسارک شخص خاص در اوصاف جزئیه تشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم و علی آله و سلم ارجع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بجا را تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیاء علیهم السلام پس سیکه از انجاعت گشتن باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجاعت ضروری است و جماعتی
 که ما و رای آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء اند مثلاً
 واحد صدم خاتم مجموع صد است و اگر واحد صدم از مجموع صد گشتنی کرده شود
 بایمانند و نه واحد صدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صد
 خاتم مجموع صد است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم جمیع انبیاء علیهم السلام نه
 باین معنی که مجموع احوال انبیاء باین واحد و حد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه و سلم ختم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از آن مجموع
 گشتن کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایمانند نیستند خاتم الجماعت بایمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
داخل عموم النبیین باشند و از آن استثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
منشاء این توهم فاسد غایت غبار است است خاتم جماعت احاد متعدد و راجعی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجعی باشد واحد بهامو واحد احسانتی
و واحد اخیر نبی نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین است داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء
عن جمیع من عداه من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء
نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل
بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز توانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
پس چگونه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفضل گذشته سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وفایق علمیه است اندازی کردن می خواهد و قولی او می گویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگری که لایمختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و سوره
شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زهی سر این خاتم
النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق كافة و نماید شریعت و بحال
تمام رسیدن مقصد نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مرالدهور و الالعصار در ثقلین الی یوم
القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ظل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعاولت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف
خاتم النبیین است گو این قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدینی تعنت
بر آن اطلاق این اسم نکنند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخفیل بودن
آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت مفاہمت و مخروی
است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار و الخولیا قیاس معاولت آن وصف با وصف
خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
چه امور که بر تیر اندازی مترتب اند و امور که بر بنده اندازی مترتب اند با هم
منتقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند بعید نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس با حضرت موصوف
وصفت خاتم النبیین را صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهیمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
الاقبیح و همچنین ایراد این بهمان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
خوب سو نظر و تخمین یا معا ولت عراب بایر اذین که ذکر این بهایم در محو مقام ازین حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و توین است کتفی از تبیین و توین است این خراب تر
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل و نظیر معا ولت
حضرت عظیم المماثل افضل الاماثل من الآخزین والا و ایل علیه فضل الصلوات
الافاضل با یک لامنی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه میبائی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو سیبائی باکی ندارد
لنعمه و بال تجدیت است و سوال صد ربقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نکرده و هم نه
باقضای تلخیص از جانب معترض اعتراض به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ربقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خفیه تر است چه مقتدا می
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابتدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین مستغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نبی آید و آنچه بکار آمد اوست اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابتدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با وجودی نبی و ہدیہ ابتدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش ہی باید کمال این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمقابلہ امتناع اتصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین مبرهن کند اما نگاہ از عہدہ اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این ہیوہ سرائی کہ جایز است کہ در شخص مفروض المساوات کمالی
مختص بذات او قلام مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد کہ بی ادب بی بصیر را بر و اب و آداب مناظرہ ہم نظر
نیست و این مخالف بخت را از قوانین علم خلاف ہم خبر نیست قال الخلیل
الخالل بادی گویم کہ کلام عالم ربانی علیہ الرحمۃ چاہی تو کرد و رون نبی او بر جن او و شیخ
جبریل او و محمد کے برابر پیدا کرد الے محتمل است کہ مراد مساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی وین مختلف باشند

الحاج
جناب
شیخان
خاکس
جناب
گنام
مستفی

چنانکه زید که متمم نیک است و عمر که متمم عسکر است و نزد بادشاه بر دوش شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 و صف در هر دو و موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجوه
 شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با دیمانی است اقول ظاهر انتشار
 این بنیان فرط جنون و جوش سود است این سود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول عین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انقاب وجه عیدیه مبرهن
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این قایل
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدای خود و برانکار از بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و جسارت
 و التزم بظاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجوه
 و اسباب شرف و عزت که در متساوین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجوه اسباب و وجوه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاوّل حسب تصریح مقتدرایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجوه و اسباب اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان تشرک آن بن اثمنین برای ارغام انفس و وارغما
 انوف پیرانش پس است قال اللّٰعی الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه التقه الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند تکامل رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الاّیه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات یا
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابوبشریت مثلاً و در حضرت ادیس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایندای امت تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام رومی زمین در نظام انجذاب و ابقای
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه ناری و پنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی بن ابی طالب پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انحصار موجب تفضیل است اینحضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
بذکر وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمتک الرسل تخصیص فرمود
بنسبها علی ذلك واللازم باطل ثبوت التفاضل منینم بالنص فالملزوم مثله پس
ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت منبئ
بر ذممه از قاعده تفضیل است منبئ از تفصیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمه ثواب است پس معتبر در تفاضل
و تساوی همین معنی است پس منظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
است او را مساوی بلکه افضل از افضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کماله واقع نشود زیرا که کلام
در وقوع نیست بلکه در امکان و تحقق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قابل جاہل دست
از دین و ایمان کشیده تلبیسات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کثرت ثواب
و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانستند که اشتراک دیگری
در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و فریت قرب منوط
بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
ممكن التساوی نظر بقدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و منشأ بچو و سوس شیطانی
غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جمل و نادانی است بچند وجه و اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ بخدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف که ایه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش بنی کشاید ایما این
 سودا زده محبت شیخ بخدی صفت بر باد رفت و کارش بر نآمد ع آن هم نشد میسر و
 سووائی خام شد به نهایت کار این است که این بخدی از غایت شد و اتباع شیخ
 بخدی برای استخفاف عثمان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین کوفساق یا غلط فسوق و فجار باشد فخور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ بخدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بسا از او طلب و رستاخیز
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید بیو ده سرای بربانی ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبیین بجهله
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 التقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه غر مجده بفضل عظیم و رحمت تمامه خود آنحضرت راصلی الله علیه و سلم از جمله مکتبات
 برگزید و با قضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و ثوابات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن ثوابات ممکن بوده است
 آنحضرت راصلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با اقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنجناب لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین شئین
 نتوانند بود و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین شئین بمصدق اجتماع النقیضین است بحکم مرتبه عروشن و محکم
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن بر این آن ممکن باشد آنچنان نیست که آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان تمتعات ذاتی است و بر تقدیر نایل دیگری بآمراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه افضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن افضل ممکنات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هرگاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر مرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقصی درجات قرب و زلفی قدر و اعلی ابجور
 و ثوابات را جایز نماند بنزدی از آن این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و ناسم محمد فتد لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه و سلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنهما قال قال ابن عباس رضي الله عنهما هو الذي قال في قوله تعالى
 فإراه ما شاء من ربه من قدرته وعظمته قال ابن عباس رضي الله عنهما هو الذي قال في قوله تعالى
 مقدم وموخر أي فيه تقدم وتأخر تدلي الرفق لمحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
 عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الأصوات
 وسمعت كلام بني وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدره المنتهى وذا الجبار رب
 العزة فتدلي اي الجبار فكان منه اي من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فادنى اليه
 ما شاء وادنى اليه خمسين صلاة ثم خفف حتى قال يا محمد بي خمس وهي خمسون لا يبدل
 القول لذي وعن ابن كعب محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقان جعفر ابن محمد رضي الله
 عنهما ادناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنهما صلى الله
 عليه وسلم في قوله ونا فتدلي قال فارقني جبرئيل فانقطعت الأصوات عني فسمعت كلام
 ربي وهو يقول ليس دارو علك يا محمد ادن ادن وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه
 اي محمد صلى الله عليه وسلم راه اي الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
 وروى عطارد عن ثعلبة عن أبي العالية عن ابن عباس رضي الله عنهما راه لفوا ده
 مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما بل راي محمد
 دبه فقال نعم والاشبه عن ابن عباس رضي الله عنهما راي ربه بعينه وروى ذلك عنه من
 طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله اختص موسى
 بالكلام وابرأهم بالخلعة ومحمد بالردية ومحمد قوله لا كذب الفواد ما راي فالمعنى ما اعتقد قلب
 محمد خلافا لما راي ببصره قال في شرح الشفا الرجح كما قاله النووي عند اكثر العلماء
 انه رايه يعني راي ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
 عباس وكعب فقال ابن عباس انا نوحا شتم نقول ان محمد راي ربه مرتين فلكعب
 جهم رايه الجبال وقال ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فلكعب موسى دراه محمد

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكتب حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انما نوبهم
فقال ان محمد راى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد موسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربي وذكر كلمة
فقال يا محمد فتم تختم الملائكة على قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه وفي
رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شدي
فعلت ما في السماء والارض وفي الرواية الثانية فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السماء
والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وعلى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وعلى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وعلى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمد ربه قال نعم وعلى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس لعينه راه حتى انقطع نفسى اى نفس احمد وعلى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المفسر لك صدر ك
قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجامعين صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله بصره وعينى راسه وقال اى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيا بنى من الانبياء عليهم السلام فتداوى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
وخص من منيهم بتفضيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى في
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بالاعلية الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفي الصحيحين في حديث الاسرار من رواية مالك بن اعين عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال فلما جاوزته لعيسى موسى بى فودى ما ليكيك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفي احاديث الشفاعة عن ابن عباس
رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائكة ياربنا برجله يمشون عليها ويحيطون بها

عليه قايماين يدي ربي متصبا فيقول الله تبارك وتعالى ماتريدان احنن بامتك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امروهم الى النار حتى ان غازي الناب
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في امتك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جمجمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وسمى لوار الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقال
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيسقط الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة بن اليمان
والاخرى محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبقر ثم كالرعي واليطرشد الرجال
ويتم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجاوز الناس وذكر اخرهم جوازاني رواية ابى هريرة
فاكون اول من يخرج عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود فيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كما يخط الرجل المجدي من تفنا بقية به وبوسعته بين السماء والارض ويجازيكم حفاة عراة
فلا فيكون اول من يسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويل فيوتي برطين ايضا وين رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاما يغبطني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كمين احش
ليس احد من الخلايق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه اى المقام المحمود فيما سر عن كمين العرش مقاما لا يقوم غيره يغبطه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمر وابن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم المودون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانما منزلة لا يغني الا لعبد من عبدا والله وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فذكر حتى جاوتيه الجبال فقال ابن عباس اننا بنوهم
نقول ان محمد اراى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد وموسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربى وذكر كلمه
فقال يا محمد قم تحيىهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه وفى
روايه يده بين كتفى فوجدت برد ما بين شدي وفى رواية قد وجدت بردا ناطله بين شدي
فعلقت ما فى السماء والارض وفى الروايه الثانيه فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات
والارض ثم تلا هذه الايه وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وعلى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وعلى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وعلى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة بل راى محمد ربه قال نعم وعلى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بعينه راه رايته حتى انقطع نفسه لى نفس احمد وعلى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة الم نشرح لك صدرك
قال شرح صدره للرويه وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجماهير صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله صبره وعينى راسه وقال لى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيتها من الانبياء عليهم السلام فقد اوتيتي مثلها بيننا صلى الله عليه وسلم
وخص من بينهم بفضيل الرويه وفى حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار من روايه مالك ابن يحيى عن عيسى بن جهم عن علي بن ابي حمزة
وسلم قال فلما جاوزه لى موسى لى فنودى ما ليك قال رب هذا ظلام بعثته لى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعه عن ابن عباس
رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائكيه منابر يحسبون عليها ويصعدون منى لاجلاس

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نخلذا ذكره الديجي وكانه ذهب همه
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الخبث والامر اديم لبشر والاطهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم اخلايق بالاتفاق ولا عبرة بخلاف المغترة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسدي لوار الحمد ولا فخر وامن نبى
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 حبا لكونه جيب رب العالمين انتهى واما انك مساوى مشارك استخفاف خلايق باب
 در درجه قرب وثواب متبع بالذات است فاولا انيوجه كه اگر مساوى ومشارك كور
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من يخلق الارض عن حجة باشد يانه اگر باشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من يخلق الارض عن حجة نباشد پس بالزوم خلا
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد و مساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجودش بمر تقيد مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا انيكه اول بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم و عموم الناس داخل باشند و سيد الناس نباشند العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد و مساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدم فهو محال بالذات وثالثا انيكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 فمن يهواه ومن دونه باشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

اعلى درجة في الجنة لايتا لها الا رجل واحد رجوان انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تجا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر في سدي لولاء الحمد ولا فخر في ناس بنى آدم فمن سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني ومعي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام انبيس وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجوا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقدا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا حبسوا وانا مبشرهم اذا بسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولواء الحمد في يدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاشققت
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك فتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان شاء الله تعالى قال في الشفاعة يوم القيمة
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ تجار الناس اليه في ذلك فلم يجدوا سواه والسيد هو الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد منفردا من بين البشر لم يراهم احد في ذلك الا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم بعد الواحد القهار والمملك له
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الآخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى ودونهم
 انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لا خلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

در درجات قرب و ثواب نتواند بود قساوی مساوی و درین مساوی و الا علی و الا علی
یا علی فاما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات
و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
علی الثانی مساوی مساوی و الا علی و الا علی نتواند بود فاما مصداقا اجتماع النقیضین
و وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط
سیار اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فیہ الشق ایضا محال
بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
یمن العرش بمقام بیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره کمارواه ابو هریره
رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی التام
مساوی مساوی و الا علی و الا علی نتواند بود فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون
ذلک المقام الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نف
فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
من الخلق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از نیکه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صاحب منزلتی اند که نمی بسزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
کمارواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که جز یک بنده بدگیری نمی
یاسزا و برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و **مصدق** اجتماع انقیضین و وجوده مستلزم
لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم الحیاة بالله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام بانصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعی این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
لتفضیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام متفرقی باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اختلف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
نتواند بود و حاصل که ثبوت نایل درجه اعلی بدگیری بی سلب نایل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر کبر و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
فیلم خلاف المسلم المفروض و معذرا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله اشتراک
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر کمر و میان دو کس
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارک جمله مؤمنین در آن
درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست
مگر یک مرد که آن بنده و آخر و متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجویز میکنند این
بهست فهم اینان و همین است عقیده این بیدنیان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
و ثواب کیسکه بطفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیسکه
چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیسکه بطفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
شوند از قرب و ثواب کیسکه کمتر آن بطفیل او بقرب و ثواب رسند از یزد و اکثر است
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند که سبق و کما قال صلی الله
علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله امن علیه البشر و اما کان الذی
اوتیت و حیاء اوحی الله الی فارحان اکثرهم تا تبعایوم القيمة قال صلی الله علیه و سلم
انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
ما صدقه من امته الا جعل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از قرب و ثواب بن عده افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
اكون اعظم الانبیاء اجر ایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
وصف اکثر الناس تبعایوم که ملزوم و صفت اکثر الناس قریبا و ثوابا است صالح اشتراک

بین نین نیست کالاً و صاف المذکوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند همچو اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتناء
است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاف
لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
آئین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
بالذات است و اعلی اولی بالاعتناء است تجویز اینکه کرور با کسان مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخدی
گفته و تجویز اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
مطبق یا الحاد و موقی از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
مؤمنین سید الناس یوم القيمة قائم مقامی که در آن خبر یک کس قایم نخواهد بود و اول
و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی رسد
و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة اول من یقرع
باب الجنة و حامل لوا می که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و حصهم و صاحب
شفاعتهم اول الناس خروجاً اذا بضوا و قادیماً اذا وقده و اخطبهم اذا انصتوا و اضعفهم

اذا جئوا بشيئهم اذا ابلسوا ومخاطب خازن جنت بدين خطاب يكلمت لا استج
لاحد قبلك واكرم الاولين والآخرين على الله چنان توانست شد بایستی که اول تصویران
بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و فی نظر تفضله
در اقوالش زیاده ازین کشف مضایح و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را تم را در تکریر تقریر می نمود و در توان داشت که کار
با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا تسبیحا علی غیاوته و الحاده و قطعاً لفساد و لاداه
اظناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوج خانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیقه صلی الله علیه و سلم یحیی الله الناس فی نعید واحد حیث لیسیم الداعی
یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتا لا حکم لنفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحیی الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
فتقولون لیسفعلنا الی ربنا و تدنو الشمس فیلع الناس من الغم بالاطیون
ولا یحتملون فیقولون الا تنظرون من یشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر فک
الله یدیه و فتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک لا لکبة و ملک اسما کل شی
اشفع لنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نهانی عن الشجرة فصیت نفسی نفسی اذ جئوا الی
غیری اذ جئوا الی فوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
عبد اشکوا لا ترى ما نحن فیه الا ترى ما یلقنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
و یذكر حطیئة التي اصاب سوا له رب بعیر علم فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی ذرة و تحبها
علی قومی اذ جئوا الی غیری اذ جئوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفه من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شمله ويذكر ثلث كلمات كذب نفسي نفسى است لها وليكن
عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد الله التوريه وكلمه وقربه بخيا قال
فيا تون موسى فيقول كست اما ويذكر خطيئته التي اصاب وقتله النفس نفسى ولكن
عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول كست لها وليكن عليكم محمد عبد الله
له ما تقدم وما تخرقا ولى فاقول انا لما فاطلق فاستاذن على ربى فيوزن لي فاذا
رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان لميسينها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
على من محامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال في رواية ابى هريرة
فيقال يا محمد ارفع راسك لقطع فاشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امي امي
فيقول اوخل من امك من الاحساب طيع من الباب الايمن من الابواب الجنة ومن شر كاهن
الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكرني رواية النس في الفصل ومثال
مكاهنه ثم آخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع واسأل
لقطع فاقول يا رب امي امي فيقال اطلق من كان في قلبه مشغال حبه من برة اشيعوه
من يمان فانخرجه فاطلق فافضل ثم ارجع الى ربى فاحمده بمك الحمد وذكر مثل الاول وقال فيه
مشغال حبه من خردل قال فافضل ثم ارجع وذكر مثل التقدم وقال فيه من كان في قلبه دنى ادنى من
مشغال حبه من خردل فافضل ثم ارجع في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع تشفع واسأل
لقطع فاقول يا رب يذن لي من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عني وكبريائي و
عظمي وجبريائي لاخر من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قيادة عنه قال
فلما ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقى في النار الا من جسد القرآن اى
وجب عليه الخلود ومن رواية انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفعن يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن انس بن مالك
المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجحنا من مكاننا
فيأتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فيأتون آدم
فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوى
قدس سره وكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسى بيان نموده اند
يراد عبارت كميل الايمان براى افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
مى نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فدا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندى چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه
محمد اغفر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان ايند و حيران
شوند و بطلب شفع بر آيند تا دوايشان را در مان كنند نزد آدم صفى الله
روند و گويند كه توان آدمى كه پدر تمام اوميانى و پرورگار ت بدست خود
پيدا كرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيد و اسماء تمامه اشيا
ترا بخوت شفاعت كن كه ما ساخت روزى در پيش آمده است آدم صفى الله
عليه السلام گويد كه ايستادن در اين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
نيست از من بهتر آن شرمندگى كه اهل شجره كرده بودم و در فرمان الهى براه خطا
رفتم از خاطر من زفته است اين كارگر از نوح برايد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و نوح بابر ايم عليه السلام
و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود باشند بچلچلست اين مقام

قدم پیش نواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سل شافع روز محشر و مکر بم خطاب
لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده
بود می آن پیشک ربک مقاما محمود و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
کویی بگو پس سر از سجده بردارد و بربانیکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده نالشی که سر بردارد تمامه گنهاران را به بخشاید پس چکس باقی نماند الا
آنکه قرآن بخود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیث
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خیر
کسانی که در ایشان خبر الا الله ذره نیکی نبود و سراسر عصیت و گناه باشد
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
برآورم و باطله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست و همان است و دیگران به طیفلی اند که در قرآن خطاب می رود
و اسون یطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت و بهم و رحمت کنم که رهنمی شوی ازین تا هیچ آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد به کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو نخواهم کلام

قدسی کلهم المطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد و صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
 نشوم تا یک یک را از امت من نیاموزی و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفاعة فقد اجمع من اختلاف هذه الاثار ان شفاعته صلی الله علیه وسلم
 و مقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من صین یجتمع الناس للمحشر و تصفون بهم المحابر
 و یبلغ منهم العرق و الشمس و الوقوف مبلغة و ذلك قبل الحساب فیشفع حیة لا اراه الا
 من الموقف ثم یوضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحديث عن ابی هريرة و حذیقه
 و هذا الحديث اتقن فیشفع فی تعیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحديث
 ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب و دخل النار ثم حسب فی فیضه الاحادیث الصیحة
 ثم یمین قال لا اله الا الله و یریس هذا السواء انتی جو خال و کیفیت شفاعت کبری
 که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از جهت مجوسیت و جاه و درجات
 تمامه بآن اختصاص بخشیده است مبین شد حالامیکوم که آیا این بخدی نبی و این بلید
 پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جمه مومنین
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اقوال
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد یا نه علی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست جائیه
 بایهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
 باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و ابلیت مجوسیت ندارد و الا این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول تریه این شفاعات
 جمله مومنین را اول تصویر کنند و میان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجمله مومنین
 مجوس کد ام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و یمون جریبان صادق
 خواهد آمد و یبلغ الناس من الغم بالاطیقون و لا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفیع کدام کس خواهد شد و کس اینکه بر آنها حساب است
کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
همچنان کس اینکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه در جمله مومنین ملحق و محتاج و مستشفع خواهند
بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
مومنین و سایر اولین و آخرین در استگاری خود با از شداید موقوف محتاج با استشفاع از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در استگاری خودشان
از شداید موقوف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لا حسنا
علیه الی الجنة و عضون من حجب علیه العذاب و اخراج من دخل النار شفاعت خواهند
فرمود و شفاعت با جناب صلی الله علیه و سلم در باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجملة مومنین
که تخیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رسانند
بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان انصاف
یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول تسلیم فتح با شفاعت کند باشند و سایر مومنین و سایر
اولین و آخرین در استگاری از شداید موقوف دخول جنت دلائل از عذاب استحق و درج از دوزخ محتاج
با استشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشند فیلزم خلاف المسلم المفروض بهم اطلاق مساوات لازم آمد چه

براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات تواند بود چه جای آنکه مع
مساوی متصف باین صفات باشند نظیر این نجدی باین احادیث ایمان نبرد
معتقد و همان است که شیخ نجدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
تلبیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
وجه رابع اینکه مصطفی و برگزیدن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه رفیع ثبوت از دیگر بندگان
خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجمالی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا ثبوت عدم
نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سق و عبث باشد محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را بمنزله از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن
منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کوفساق و نجار
باشند با انبیاء مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

افضالیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غزابت و
ضلالت است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر تجویز قول بعصمت انبیاء علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیاء لغو و الاطاعت
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی دکان فضل الله علیه عظیماً و تم نعمته علیک
و انا اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مکانات برگزیده بر سایر انبیاء و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل ممکنه مکانات است بوجود و باجود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل بالصفات آن فضل
مکانات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده که قال صلی الله علیه و سلم شئ مثل
الانبیاء کمثل قصر آسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بعثت و ارسلت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمل الدین نموده و اتمام نعمت فرموده که قال عز من قائل
اليوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار رسالت الی الخلق کافه
که قال غر محمده لیکون للعالمین نذیراً و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق کافه بر سایر انبیاء و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی کرامت
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر میفرماید
اکمل الله الحمد الشرف علی اهل السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمداً
صلی الله علیه و سلم علی اهل اسما و علی الانبیاء صلوات الله علیهم و سبحانه بعثت ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن الافعال را تکمیل و اتمام رسانیده که قال صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی بتمام
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون غلماً الانبیاء اجرا
یوم البقیة و یعنی ظاهر است که اختصاص و سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار رسالت الی الخلق
کافه و فضل بر ملائکه انبیاء علیهم السلام و غیرهم و اما نبوت و رسالت و اکمال دین

و اتمام نعمت بوجود فایض الوجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بدون آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اکثر الناس اتباعاً و اعظم الانبياء اجر و يوم القيمة در قوت اختصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجار و مبین در عین انصاف باشد تا نحای فسق و غلظ و جود غوریان
 حضرت صلی الله علیه و سلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
 جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 ببعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کثرت اجماع و عظمت اجر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نسبت با جوار انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفسه و عبث باشد العیاذ بالله
 من ذلك و تجوز این قایل کمال رسالت با کمال نبوت برابر بلکه کمال نبوت
 از کمال رسالت برتر باشد این زندقه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التقرن بچیز خرافات قول با مکان اجتماع منافیات و متضادات است وجه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسبی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مأمونون من خوف
 الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الاقصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجه النبی
 لان الانبیاء معصومون مأمونون من خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملائكة و الکرام مأمورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاقصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل با مقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز ملوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و کتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند مثنایی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین اتصاف بکمال فسق و فجور با افضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه وعلیهم بلکه تجویز افضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارد
 همچو اعتقاد ازوست تجب نیست چه این مدقق با مکان اتصاف او سبحانه بحسب
 تقایض و قبلیج و فواش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل
 آورده است که از ان اتصاف او سبحانه بحسب تقایض و قبلیج و فواش و اتحاش
 او بحسب ماعداه من الممكنات و المحتضات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و امکان
 عدم او سبحانه و امکان وجودش در یک الباری لازم می آید که امر سابقا پس از
 قول بخوان فضیلت هر فساق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه باک تواند بود وجه سادس آنکه این قایل و خواجه تا شان او که اتبع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصف بفوز اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی از آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این بخیران
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فراتر است و او سبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعت
 علیک و سوف یعطیک ربک فرضی و کلم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم تمام نعمت و عطا

مضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر مقناهیة فروتر است می راضی شده از آن اعلی درجه که اغل التفصیل مضاف سوی نموده
است با آنکه آن درجه از درجات غیر مقناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گزینمست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز در نظر تفصیل در این قول ایسائی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند و چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بچون خاتم النبیین صالح اشتراک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریت معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه بر این ساطعه اتمنع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوی این سیرا به روی توانا رفت و حیل
اینهارا سا منقطع و مساوی اینها یکم منقطع است چه خود این قایل بعد هم شمول
قدرت الهی بعض ملکات را بچو صفات الهی معترف شده است چه جای متمنعات
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
افحام مکابیرین و افحام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الله گردانید و در اجتماع اینان بر این قادر نیست علی الثانی نفی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت او بر این شق گزینست
 فیلهذا انظر علی ما عینه القرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابر آن اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجا از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشند آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
 کمال و درجا قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان المصحح المقدره هو الاسکان پس خلقت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احوال امرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یکدیگر احیله
 بیابا کی گردانیده اند غیر نیست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 را قوال این قایل نظر تفصیله باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قوال

چون مساوی جناب شان تسخیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و بیدنی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظراتی ذاته محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگرچه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
حال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل لایحه بر این است که مفضل
نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات و جایز شده بر مرتبه ریادت فلازمی باشد حال آنکه
ستقدیر این بخدی و شیخ او و کیمیشان اولین است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این بجا از تفصیلت جمله مومنین
گو فاسق و فجار با حفظ انحاء فسق و فجور باشند بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قریب
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و قاجر با حق
باتفاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع قاتم النبیین و سایر اوصاف کمالیه مختصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در عین حال انصاف
با مومنین حال انصاف فساق و فجار مومنین با غای فسق و فجور نمیکند و با اینهمه دعای اسلام
نیکند و انبیا و بالقد من ذلک قول او و اتفاق عرب و لغت بر این است انی قوله سایر

می باشد با سودی نمی دهد بلکه پنج بخیریت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که مسیاتی عنقریب مستوفی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمال بحال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اک بین این نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال بمعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با منوط باشد یا نه علی
 الشانی این مساوی مساوی تواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بدون آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال بحال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل بحال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض نمیکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را بجا نرشد بمرتبه زیادت فایز نمی باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال
 از مکمل آن افضل تواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او در اینم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت جمالت و صغالات او دلالت
 دارد و اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الاية قال اهل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه وسلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واعلمت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وقت ال
 شيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله كل آية او تمناهي من الانبياء عليهم السلام فقد اوتي مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم بتفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في التفسير
 الرابع من المقصد الرابع انخص نبى لستى من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما انفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبى
 صلى الله عليه وسلم خارجا لفضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو معرضا وبسبعها فاعطى
 خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وخطبة ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي احمق وفضا
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 نونس وعبادتيه وصورت داود وحب دانيال وقارائياس وعصمة يحيى وزهر
 عيسى وامن صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبوس اهتد صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افضح بذلك البصري حيث قال لكل آي اتى الرسل الكلام بها فانما
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه الله ما اوتي نبى آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره يابا مثل الشقاق القر باشارة وحسين الجوع
 على مفارقة تسليم الحجر واشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ربيع المار من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى وانظرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسند عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبى الا وقد اعطى من الايات
 فان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا او جاه الله تعالى الى فارجو
 ان الكون اكثرهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة في ذلك كنبى ازا نبيا عليهم السلام
 فضيلة وكرامته وادنى بنود كمثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

بر ائمه و جوده و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچک بنی
 از انبیا و هیچک رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر مستحق است ناشی از سوء اعتقاد است
 چه میان هیچک بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه و سلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر انبیا و رسل من وجه افضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم من وجه اخر افضل باشند حال آنکه هیچک بنی و رسول
 بوجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست آن حضرت من کل الوجود
 از همه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را باین طریق کافه فضل ملی است چه بجهت فضیلت
 در هیچک بنی از انبیا و آنچه ان نیست که مثل این با کمال وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم موجود نباشد پس هیچک بنی را هیچک وجه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضل نیست
 و از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الحصاصیص
 الموجبه للفضیله انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
 السلام بعض فضایل و آنچه ان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوده
 و این معنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا
 هستند مثلاً اول البشرف فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم اول النبیین خلقاً است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اولیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در خصوص اولیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیاء علیهم السلام چنانچه مبنی از آن عنقریب می آید صاحب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیاء علیهم السلام فرو می راند
بوده اند صریح آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیاء علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مقتبس بودند و همه اینکه بعضی فضایل کسی از انبیاء علیهم السلام در آن
حضرت نبود ناشی از تجرد و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
تمکک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
نیز من خدا من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
علیهم السلام در بعضی وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه همین قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
فرموده و چنان او سبحانه بعضی انبیاء را بر بعضی دیگر از انبیاء علیهم السلام فضل داده
که اقال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم نمی شود که هر یک نبی افضل
است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تمکک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
بعض فالتفضیل ثابت قطوع به فی الجملة من از باب النبوة و کنائین اصحاب الرساله
لقولہ و قال ای صاحب تمکک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المراد بهم
همانی دنیا ای غیر مقهور فی العقیق لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی
الدنیا بثلثه احوال ان یکون آیاتہ و معجزاتہ ابهر و کثیر و لا شک ان معجزات نبینا صلی
الله علیه و سلم کثیر و لو لم یکن الا القرآن کفنی بالله و کسل البرهان او کون امتہ ازکی

و اکثری ازین من غیر ہم کیفیت و کیفیت اما کیفیت فقد قال تعالیٰ بکنتم خیر امتہ و اما الکمیۃ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امتی منہم ثمانون
 او یون ای البنی الفضل فی ذاتہ الفضل و اظهر ثم ما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جملہ کالعدۃ الخائباتہ فی مراتب مخلوقاتہ
 و جملہ اولاد احسن فی مقامات کائناتہ و جملہ نور مشکواتہ محل فیوض الواز ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضله ای فضل کل نبی فی ذاتہ راجع الی ما حصہ اللہ بہ بن کر امتہ
 اختصاصہ من کلام ای کما وقع لموسیٰ فی الطور و لنینا فی مقام و ما یدل ادنی فی موضع الظهور
 ادخلہ ای کما ثبت للخلیل و لبنینا الجلیل مع زیادۃ المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة
 و المحبة بتبل الوسيلة لكل محب و محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحمد و بیۃ او رویۃ ای بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم او رویۃ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسمانیۃ کما یحصل لكل من الافراد الانسانیۃ و ما اشار اللہ من الطافہ تحف لایۃ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اذ کونہ فہمیدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگرددانہ و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فہمیدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میکرد شاید منشاء
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از تفسیر مظهری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو بالیقینی مدح فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فالحاجان احدہما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منہما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی اتحاق المدح و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فالحکمان الی آخرہ گمان برد کہ
 بر نی از رسل علیہم السلام بر جمیع من مداح من الرسل فضل جزئی وارد و این گمان او را ردین
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت

بعض فضایل فضل خبری است و نه انست که این جمله شرطیه است و در هیچک بنی از انبیاء
در هیچک رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آچنان نبوده که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکمل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر مظهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عداد
فضل جزئی است بلکه اوی گوید در تفسیر آیه در رفع بعضی درجات علی بعضی من علی کلم المرفع درجات
بعضی من علی بعضی من نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل العزم
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضی من علی کلم فذلک مختص بنبیا صلی الله علیه
و سلم ثبت ذلک لوجی غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف
مزموم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر مظهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضی من در قول او سبحانه و رفع بعضی من راجع است سوئی انبیاء که مایل
علیه قوله اما رفع درجات بعضی من علی بعضی من نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیما قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این آیت
نیست مدلول این آیت تفضیل بعضی رسل بر بعضی از رسل است و دوم اینکه تفضیل او
رفع بعضی من را بقوله اما رفع درجات بعضی من علی بعضی منی آخره منی است بر اینکه مراد از بعضی
فی قوله و رفع بعضی من درجات بعضی من است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفخیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اعتماد
اعلی الله لایقباد و نه الا افراد و الا کمال الا فضل درجات من عداد من الرسل و این کلام
استطراذ اندک و مرتبه پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مالک و معطی فضایل
جل شان بعد ذکر تفضیل مذکور وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
تخصیص فرموده و نمیشد علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعضی وجه و فضل بیان فرموده است مفید مطلب او نیست چه از نقد

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم من وجه فضل باشد و اگر مرادش از این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفصیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم بچو آنحضرت راضی الله علیه و سلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالى و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفصیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متفاو شود در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل اند چنانچہ تفسیر آن گفته اند کہ موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و سلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیه السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمیتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بروح القدس موبد گردانید پس ازین وجہ تفصیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمیشود آمد چنانکہ مرسوم این قایل است و ازجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہاب فضیلت و مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک مبنی است بر جہل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت انبیاء علیہم السلام بودند و قوال او و اللازم باطل لبثوت التفاضل منہم بالنص یعنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر دو
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل کما عرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل
بهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
ببعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اعلیٰ برهات است که کسیکه با
متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
بآن فضیلت دیگر مفضوله بلکه بعضی فضایل نسبت ببعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
ببعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
از کمالات است و نسبت بر سلبین از کمالات نیست بلکه دون درجه آنحضرات است
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گران مفیض علت
مستقله نباشد ضروری است و اینهم از اعلیٰ ضروریات است که همه کمالات و فضایل
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجوه و موصوفات اند لا شکی محض که هیچگونه بهره
از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس کسیکه بطیفیل دیگری بوجه و آمده
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
و در این مقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
این مقدمات می گویم که ادسجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
بفضل عظیم خود که است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
و در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
آنکه کسی را از انبیاء و رسل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه فضل باشد
یعنی از آنجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطفیل آنحضرت است و اول ما خلق شد

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم هست اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانده اند لولا که من فلک و لا دانه و لا زمین
و لا حوله و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمت و لا سلطانه و لا جنة و خلما و لا علای
و لا سکنانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لافلکهم و لا قومه و لا
عرقم و فلکهم و لا ابراهیم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبانه و لا
فرعون و لا هارانه و لا عیسی و لا حواریوه و لا ربیانه و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
زلزالها و لا القيمة و لا احوالها و لا جنة و لا رضوانها و لا جهم و لا نیرانها کما قال فی شرح
الشفایان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیة التي وسعت کل شی من الخلق الکوئیة المتحاجة الی نعمة
الایجاد ثم الی نعمة الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و احباب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه
شود و آمده است تعجب نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجه افضل اند
بدان مانند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسنین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسنین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسنین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسنین
رضی الله عنهما از جهت کدام کس بطیفیل کدام کس بود و ویکی از انجمله این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جازکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لننصرن قال اقرتم و اخذتم علی ذلکم
اصحی قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محبة صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث ووجهي ليوم من به ولي نصرته وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القالبي اخضع الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتره غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا اذكره
 محمدا ونعمته واخذ عليه اى على كل نبي ميثاقه وهو ان اذكره يوم من به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت وامى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الآية وقال
 قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في المخلوق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا تفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ العظيم
 الميثاق افاخرهم من ظهر آدم كذا قال في شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالته وامهم تبعوا الله صلى الله عليه وسلم نوفرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانتم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لريشة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 خلقتنى قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فانج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك بعض اولو الامسوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به قتال الله سبحانه اسحق يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامر به بالسجود وسجد الله سبحانه ثم اخرج من نظره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء به محمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمزوا ذلك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصعاب خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم در حقيقت بنی الانبياء را ند و از اینجا است که فرموده اند لو كان موسى حيا لما سعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو الغرم اند در روز
 قیامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و بن
 سواه زیر لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات بر ارواح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت امت سوى رسولان است است نسبت مستفيض سوى مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است اينچنين توهم باطل در دلی که ایمانی دارد و تواند گنجید سیومی از جمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين والآخرين علی الله اند و در عموم مضاف اليها

بهمه انبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صحاب الیمین
 و غیر السابقین اند که روایتی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق تسعین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و اما غیر اصحاب الیمین ثم جعل القسین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و اما غیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الآية فانما اتقی ولد آدم و اکرم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل
 البیت یتطهروا و ظاهر است که دعوم اصحاب الیمین و دعوم دیگر صفات الیخیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و دعوم الناس حضرت آدم من سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از آنجمله این است که در حدیث اسرار است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 اعطیت داود ملکا عظیما و انزلت له الحدید و سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیته ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمزجی الماکم و الابرص و اعطته و اسما من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیه اسمیلیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیباً فهو مکتوب فی التوراة محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت اسمک هم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 اسمک لا یخولهم خطیئة حتی تشہدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم یقنوا و عطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها احداً قبلك و عطیتک تیسرة سوة حقیرة

من کنه تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوست چنانچه حمره
بن است که فضیلتی که اوست چنانچه با حضرت صلی الله علیه و سلم است فرموده افضل اند از
فضیلتی که اوست چنانچه ب حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت
عیسی علیهم السلام بخشیده و اوست چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضیلت که
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و محبوبیت
خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت عظیم
السلام نسبت بفضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرات علیهم
السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تفضیل دیگرى از انبیا و مرسلین علیهم
السلام بوجه من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحصیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پست
شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذهول
از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل بغضی سوى جمیل رب حلیل از قاعده تفضیل
و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نمی بود این کلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه این کلام سوق است برای تبیین تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور است
این جاهل میباید هر چه در دلش می آمد پیوده می سراید خیم از انجمله این است که در

حدیث اسرار وایت ایہر روضہ رضی اللہ عنہ آمدہ شمع القوائی انسبی جبریل و منہ
من الملائکۃ ارواح الانبیاء فاتنوا علی ربہم و ذکر کلام کل واحد منہم و ہم ابراہیم و موسیٰ
عیسیٰ و داؤد و سلیمان شمع ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابو ہریرہ و آن
محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیہ تبیان کل شیء حیاتی
خیر امتہ جعل امتی امتہ و سطا جعل امتی ہم الاولون و ہم الآخرون و شرح لی صدری
و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراہیم بہذا فضلكم محمد
ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراہیم علیہ السلام از بہت و صفت خاتمیت
و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
تفضیل دادند و فرمودند بہذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہنول از قاعدہ تفضیل مبنی از
تذلیل است باری این قول ابراہیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
تفضیل آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
این جہول حضرت ابراہیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل ذہول و تذلیل مامول و معمول
بود البیاض باللہ کچھ کلمات این قایل مخفی بکفر او است شش شرا از انجملہ این است کہ در شرح
شفاف مذکور است کہ روی عن ابن عباس جنی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اولی السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فاکتوت ذلک علیہ و قلت یا جبریل کیف
یکون ہذہ الصفۃ لمخلوق بشی و انا ہذہ صفۃ الخالق الذی لا یمیت الا بہ فقال یا محمد علم
ان اللہ امرنی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلك بہذہ الصفۃ و خصک بہا علی جمیع

النبیین المرسلین فشق لك اسماء من اسمه ووصفا من وصفه وسماک بالاول لانک اول
 الانبياء خلقا وسماک بالآخر لانک آخر الانبياء في العصر وتمام الانبياء الى آخر الامم و
 سماک بالباطن لانه تعالى كتب اسمک معه اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق
 اباک آدم بالفی عام الى ما غایة له ولانما یة فامرني بالصلوة عليك فضليت عليك
 يا محمد الف عام بعد الف عام حتی یبتک الله بشیرا ونذیرا وداعیا الى الله باذنه وسراجا
 منیرا وسماک بالظاهر لانه اظهرک فی عصرک هذا على الدین کلمه وعرف شرکک وفضلک اهل
 السموات والارض فما منهم احد الا وقد صلی عليك وسلم فربک محمود وانت محمد وربک الاول
 والآخر والظاهر والباطن انت الاول والاخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین حتی فی اسمی ووصفتی ازنجیث ثابت هست که ان
 حضرت صلی الله علیه وسلم ارجع الی نبیین فضل اند من جمیع الوجوه والا قول ان حضرت صلی
 الله علیه وسلم حتی فی اسمی ووصفتی یعنی باشد الصیاد بالله معلوم نیست که در اعتقاد این
 قایل قول حضرت جبریل علیه السلام لانه فذک فضلک بهذه الصفة وخصک بها على جميع
 النبیین والمرسلین وقول ان حضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین
 حتی فی اسمی ووصفتی نیز مبنی بر قبول از قاعده تفضیل و مبنی از تفضیل هست قاعده این
 قایل او را بمقتدی از نار خواهد نشاند و تمیسات منافقان او را بدرک اسفل
 خواهد رسانید هفتم از جمله این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روی است
 ان الله فضل محمد صلی الله علیه وسلم على اهل السما وعلى الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم
 قالوا فما فضله على اهل السما قال ان الله قال لا اهل اسما و من يقل منهم اني الله من دونه
 الآية وقال الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین حتی فی اسمی ووصفتی ازنجیث ثابت هست که ان
 ان الله تعالى قال وما ارسلنا من الرسول الا بلسان قومه وقال الحمد لله الذي فضّلني
 وسلم وما ارسلنا الا كافة للناس فارسله الى الجن والانس ازين قول حضرت ابن عباس

که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت رسالت عامه
بر سایر بر مل و انبیاء ثابت است و از ان ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی **فضل** نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تمامه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضل است پس لا محاله اهل آن
رسالات نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضل اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء قابل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذاهل و تفضیل مخاطبین مامل اند چون از قول این جاهل ضلیل جمیل رب
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این
حضرات بتفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرا رسالات خواهد کرد و برای
کشف عوار این نابینا و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی در اولی الالبصار و وجه رابع
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال
او متعدی بغیر او نشود و از وصفی بدگیری نرسد و کمال او بدگیری سودی نه بخشد و وی
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بقبض فضل و کمال موصوف
آن از فضایل و کمالات تمتع و بهره اند وزشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و مدارج تقدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضل غیر متعدی
باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است
که بادی از متعدی و مجدی از محبتی و در فضل برتر و فضل کامل بر کامل و بخی بر ناجی
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهرة و باطنه و فضایل دنییه و دنیویه سیانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی ازان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل
است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعه قرب و ثواب دیگران
نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیه که تعدیه ان اکثر و عموم
آن بیشتر است افضل است ازان فضیلت متعدیه که تعدیه آن کمتر و افاضه ان
اقل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین وبعوث الی کافه
الخلق الی یوم الدین اند افاضه آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن
هر گونه کمالات دینی و دنیوی و صورتیه و معنوی و جمیع فضایل اولوی و اخروی را بجمیع
عوالم و عالمیان تمام و مستدام است تحمیل اینکه کسی را از انبیاء و رسل بوجهی من الوجوه
بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل است ناشی از غایت غرابت و بی ایمانی است
و باقتضای جهالت و نادانی است همچو تحمیل بدان مانند کسی که امی یک فلس دهد
و بادشاهی هزاران هزار کسان صره بای ز بخشد ایمنی آنکس را که یک فلس به یک گدا
داده است بران بادشاه تفضیل دهد باین وجه که صفت دادن یک فلس بیک
گدا در بادشاه یافته نشد همچو ابله را چه توان گفت وجه خامس آنکه تفضیل آدم بسجود
ملایک و وجوب تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس باجماع نبوت و حکمت و سلطنت
و دخول جنت و حضرت نوح تحمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال در تبلیغ احکام الهی
و غرق تمام روی زمین در انتقام آبخواب و ابقار نسل آدم متوسط ایشان و حضرت
ابراهیم بقصه نار و ذبح و له بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای غایت سفاکت است
اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان ابی صلی الله علیه و سلم کان روحه
بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالفی عام سجد ذلک النور و یسجد المذابکة تسبیح فلما خلق
الله آدم القی ذلک النور فی صلبه فاهبط فی الارض فی صلب آدم و جعل فی صلب

فوج فی السیفینہ وقدف فی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی من الاصلاب لکرمیۃ والارحام الطاہرۃ
 حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء وشرہ لصحۃ بذل الخ
 شعر العباس المشور فی مع انبی صلی اللہ علیہ وسلم وروی الیض عن ابن عباس عنہ علیہ
 السلام لما خلق اللہ آدم بیطنی فی صلبہ الی الارض وحملی فی صلب نوح فی السیفینہ
 وقدف لی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی فی الاصلاب لکرمیۃ الی الارحام
 الطاہرۃ حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال فی الشفاء والی ہذا اشار العباس ابن
 عبد المطلب رضی اللہ عنہ بقولہ شعر من قبلہا طیت فی الظلال ولی ہ مستودع حیث
 یخصف الورق ہ ثم سبطت البلاد لا بشر ہ انت ولا مضعۃ ولا علق ہ بل
 نقطۃ یرکب السفین وقد ہ الحکم بسر ادا لہم الفرق ہ تنقل بصالب الی رحم ہ
 اذا مضی عالم ہدا طبق ہ ثم احتوی بتینک المہمین من ہ خذ علیہ
 تحتہا النطق ہ پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از علی حضرت آدم علیہ السلام مقدم
 است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت اول الخلق اند اول البشر را بر اول الخلق
 فضلی تواند بود و ہر گاہ کہ وجو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان بطیفیل آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را بیچگونہ فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم نتواند بود و بچنان وجو حضرت ادریس علیہ السلام و کمالات شان و نجات حضرت
 نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراہیم علیہ السلام از حرق بطیفیل آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم بودہ است و معذرا برای ابطالی بچون خلیل حدیث و بییدی لوار الحمد ولا فخرنا من نبی
 یومئذ آدم منہن دونہ الا تحت لوائی کافی است و اما التفصیل فلما روی عن ابی ہریرہ
 رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ سنی وجہت لک النبوة قال و آدم بین الروح
 والجسد وعن الرباض ابن ساریہ رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین وان آدم لم یجد فی طینتہ و کل کئی الاما

و انت لما ولدت اشرقت
 یا برنار الخلیل یا سبب
 الاض و غارت نبوک الاض
 الصلۃ اذا انت را حرق

ابو الیث اسمرقندی و غیره ان آدم عند مصیبه قال اللهم بحق محمد اغفر خطیته ویرودی تقبل
توبتی فقال له الله من این عرفت محمد اقال رایت فی کل موضع من اجنته مکتوبا لا اکه
الا الله محمد رسول الله ویرودی محمد عبدي ورسولی فعلت انه اكرم خلقک علیک ثاب
علیه و غفر له و فی روایه فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک ممن جعلت اسمی مع اسمک
فاوحی الله الیه و عزتی و جلالی انه لا اخر انبییین من ذریک و لولا لما خلقتک قال
فی شرح الشفاء و تقرب منه ماروی لولاک لما خلقت لانا فلاک و روی البیهقی عن علی
کریم الله وجهه انه کان آدم کنی بانی محمد و وجه تخصیصه کونه صلی الله علیه وسلم افضل اولاده
و اشرف باستناده بالجملة چون اهل نقیای حضرت آدم علیه السلام تشریف شان
بابوت آنحضرت است تفخیر حضرت آدم علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوجه من الوجوه باقتضای جعل بانی ایمانی است چنانکه جعل جلاله حضرت حسین رضی الله عنهما
از جهت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفخیر میدهند و آنچه
این قایل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت اجتماع
نبوت حکمت و سلطنت و دخول جنت دریات ذکر کرده است منشأ آن نیز جعل
و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام از
نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از حکمت ادریس علیه السلام براتب مزید است قال سبحانه و انزل الله
علیک الكتاب الختیم و علیک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و قال سبحانه
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یلوه علیهم آیاته و یعلیمهم الكتاب و الحکمة و قال صلی
الله علیه وسلم فی حدیث مشروح صدره صلی الله علیه وسلم ثم تناول احد با امی احد
المسکین الذین شربوا صدره صلی الله علیه وسلم شیئا فاذا انا تم فی یار ذین نور بخار الله

دونه فتمت بقلبي فاستلزام ايمانا وحكمة ثم اعاده مكانه و امر بالآخريه على مفرق صدرى فالتفت
وفى رواية قال قلب وكيع اى شديد الحينان تبصران واذنان سمعان ومعنى شديد
متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سمعان
انهما تعيان العلوم العقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
ولينا اى الملكان فكانما ارى الامر معاينه وعن معاوية عن ابى بصير صلى الله عليه وسلم قال صلى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قمت
من الليل فصليت ما قدر لي فتمت وفى رواية فوضعت جسنى فاذا انما برى فى حسن صورة
فقال يا محمد قم يختم الملك الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شديتى وفى رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شديتى
فعلمت ما فى السماء والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات والارض
ثم تلا هذه الآية وكذلك رزى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين وقال
وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبى صلى الله عليه وسلم
سلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راياء وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم
يوطع جميع الناس من بدر الدنيا الى الفضاها فى جنب خلقه صلى الله عليه وسلم الا كجبة
رمل من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن بحراته البابرة ما جمعه ما من المعارف
والعلوم وخصته من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة باور شر ايعم
وقوانين دينه وسياسة عاده ومصلح امته وما كان فى الامر قبله وقصص الانبياء
وارسل بالجمابة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنى وحفظ شر ايعم
وكتبهم ووعى سيرهم وسرد انبائهم وايام الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف
آرائهم والمعرفة بحدودهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امة من الكفرة ومعارضه كل
فرقة من الملثمين بما فى كتبهم واعلامهم باسبابا ومحنيات علومهم واخبارهم الى الاحقار

على لغات العرب غريب الفاظ فرقا والاماطة بظروب فصاحتها والحفظ لا يامسا وانشالها
وعلمها ومعاني اشعارها وانخصص بجوامع كلها الى المعرفة بظرب الانشال لصحة الحكم البيت
لتقريب التفسير للغامض والتبيين للشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لاتناقص فيه ولا
تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومجاء الاداب وكل شئ يستحسن بمفصل
لم ينكر منه لحد وعقل سليم شيئا الا من جهة التخذلان بل كل جاحد له وكاف من الجاهلية به اذا
سمع ما يدعوا اليه صوبه واتحسنه دون طلب اقامته برهان عليه ثم ما احل لهم من الطيبات
وحرم عليهم من الخباياث وصان به انفسهم واعراضهم واموالهم من المعاقبات والحدود
عاجلا واتخويف بالنار اجلا مما لا يعلم ولا يقوم به لا بعصنة الا من مارس الدرس في الكون
على الكتب ومشافهة بعض هذا الى الاختوار على خروب العلم وفنون المعارف كالطب
والعبارة والفرایض والحساب النسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
كل امرئ صلى الله عليه وسلم قدوة واحولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
يقضى الله لتمام مكارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس مبرهن شدة كهرو قسمة حكمت
يعنى حكمت نظيره وحكمت عليه بانواعها واصنافها در ذات ان اعلم تمكينات عليه افضل
الصلوات باكمل مراتب رسیده وحكمت ادريس عليه السلام ذره ازان ضياء قطره
ازان دريا بود وچچنان سلطنت حضرت ادريس عليه السلام باسلطنت آن شاه
رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قیامت باقى
على الدوام هست نسبتى معتد به اندارد ففى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
الله زدى لى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلط ملك اسمى ما زوى لى منها قال فى
الشفار ولذلك استدت اى ملته وامتة صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب بايين
ارض الهند قضى المشرق الى بحر طنجى وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث العمارة وراره
وذلك الم ملكة امته من الامم وايضاً فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه صلى الله

عليه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد والطبراني
عن ابى امامه رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من ائمة ظاهرين على الخلق
ظاهرين لعدوهم حتى يقيم امر الله بهم كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس
واما دخول جنت وحيات دنيا كه انضايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول
مقام قباب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از درجه
که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضایل
حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند و فضل
اهل فضایل مفضول بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه
السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذا می است تا نهصد و پنجاه سال
در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم توسط
ایشان علیه السلام گمان می کند از نامی او ناشی است چه فضایل مذکوره نسبت
بفضایل آن سید الا و اخر والا و اهل مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در کلامی که بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگریست میفرماید بای انت
وامی یا رسول الله لقد دعا نوح علی قومه فقال رب لا تذری علی الارض من الکافرین
دیارا و لودعوت علینا لعلنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرک و امی و جبک و کسرت رباعیک
فایمت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بای انت و امی یا رسول
الله لقد اتبعک فی قله سینک و قصر عمرک الم تمیع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
آمن بک اکثر من آمن مع الاقلیل بای انت و امی یا رسول الله لولم تجالس الا الکفار
ما جالسنا و لولم تلج الا الی الکفار ما نحت الینا و لولم توکل الا الکفار ما واکلتنا
لبست الصوف و کسبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعنا منک صلی الله علیک
تفاوتی که میان دعای اغراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که مابین مراتب بیت

که مقصود و مراد از پشت زل و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میانه هر دو ادبی
رهنماست ظاهر و آشکارا است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد مدعا
است و فی الصحیحین اندک کذب کفار قریش من کفار مکة اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
قول قومک که ما رد و اعلیک و قد امرتک الجبال تامره باشند فیهم فدااة ملک الجبال
و سلم علیه قال منی باشند ان شئت فدااة ملک الجبال سلم علیه فقال منی باشند ان شئت ان طبع
علیه الاشبین فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل ارجوان یخرج الله من اصحابهم من یعبد الله وحده
ولا یشرك بشیئا و ردی ان جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امرهم
والارض والجبال ان یطیعنک فربما شیت فقال و اخرعن امتی اهل السدان یتوب علیهم
و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
فرمانند و قد كانت لی دعوة فسمعت علی قومی ان دعوا الی غیری و از آن حضرت صلی الله علیه
و سلم صحیحین مرئیت لكل نبی دعوة یدعو بها و اخبأت دعوتی شفاعته لاسمعی قال فی الشفاء
قال اهل العلم معناه لكل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا فکرم
لكل نبی منهم من دعوة سجا به لنینا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدلکن عالم عند الدعار بها
بین الرجا و الخوف و ضمنتم لهم اجابة دعوة فبها شأ و یدعون بها علی یقین من الاجابة
و قد قال محمد ابن زیاد و ابوصالح عن ابی هريرة و عاشت فی هذا الحدیث لكل نبی دعوة دعا بها فی امته
فاستجب له انما ارید ان ادر دعوتی شفاعته لاسمعی یوم القيمة و فی رواية ابی صالح عن ابی
هريرة لكل نبی دعوة سجا به یفعل لكل نبی دعوة و انی ادرعت شفاعتی لاسمعی کذا فی الصحیحین
و زاد فی صحیح مسلم فی ما کلمه ای واصله و شامله انشاء الله من مات لا یشک بالله شیئا ثم
قال فی الشفاء عن انس مثل رواية ابن زیاد عن ابی هريرة فیکون بذه الدعوة المذكورة
مخصوصة بالامته ضمنه الاجابة و الا فقد اجر علی الله علیه و سلم انه سال لامة بشیاء من

امجدالدين والدنيا انشأ بنفسها ومنع بعنفسها وادخلهم بازاء الذوق ليوم القيامة وخاتمة المحن
 وعلو السؤل والرفعة جنهه امده حسن باجزي نيا عن امته وعلی الله علیه سلم کثیرا انتهى پس
 از تفاوتي که میانه دعوت مستجاب مضمونه الاجابة حضرت نوح علیه السلام که ازان است ایشان
 غریق طوفان شده داخل در کات نمران خواهد شد و دعوت مضمونه الاجابة آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم که ازان است آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضول
 خواهد شد پی تباوتي که مابین صاحبین دعوتین است توان بر و آری دعوت مضمونه الاجابة
 حضرت رحمة للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و ایشان حضرت فلاح یمن
 شاید که ابواب حمت بر روی و بستگان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را
 از طوفان رها کند و سفینه املیت اطهار حضرت سید الارباب هزاران هزار گنبد و عاصیان
 افزون از شمار با از عذاب نارجات داده بجنات تجری تحتها الانهار خواهد رسانید و بقای
 نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از حبه آن سید الاجا که محبوب مطلوب
 انیجا داند بوده است کما مر را و اما تفضیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم بقصه نار و فتنه و ولد منشاء آن نیز جل این قائل است حال قصه نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب جنی المدینه دغمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سیف رباید
 یبروز نار الخلیل یا سبب العصمه اذا النار حرق روشن است و حال قصه نار و بنج ولد این است
 که زخمه از فروغ و آثار مرتبه غلت که او سجان به حضرت ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده
 بود آبلای حضرت ابراهیم علیه السلام با قنار و بنج ولد امتحان خلعت بود و گردانیدن
 نار بر دسلام و فدائی و له بدن عظیم از حمت بودن آنحضرت علیه الصلوة و التسليم در
 صلب حضرت ابراهیم و حضرت فتنه علیها السلام بوده است معنی غلیل منقطع الی الدیا
 مختص بخدمت مولی یا مختص بصداقت و محبت یا برگزیده یا فقیر و محتاج منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات بر وجه کمال اتصاف شد

که بود منقطع الی الله و محقق بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و محتاج او سبحانه بدینان
که حاجت خود را و سبحانه مقصور داشت چنانچه مردی است که چون او علیه السلام در آتش
می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الی ک حاجت او علیه السلام فرمود انا الیک
فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسأل ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود حسبی من هو الی
علمه بحالی و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه غلت بجدی بود که بوحی رو یاب
فزع و له اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه غلت بخشیده بود و با حضرت
صلی الله علیه و سلم نیز درجه غلت کرامت فرمود در احادیث اسرار حدیث ابی هریره رضی
عنه مروی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودانی آتخذتک غلیلا و قال صلی الله علیه
و سلم کنت متخذ غلیلا غیر ربی لا تأخذت ابا بکر غلیلا و فی روایة لیکن اجنی و صاحبی و قد آتخذ الله
صاحبکم غلیلا و فی حدیث آخر و ان صاحبکم غلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بدرجه محبوبیت فرید فضل بخشید و از ربه محبوبیت بجواب ابدان فرمود و از رنجاست که گفته اند که صواب
غلیل بوسه است او سبحانه میفرماید و كذلك فری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و صول
جیب بلا و اسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او اونی و مغفرت غلیل که مرید و طالب
است در حد طمع است چنانکه او سبحانه حکایت عن الخلیل علیه السلام میفرماید و انی طمع
ان یغفر لی خطیاتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حد یقین است
چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر و غلیل گفت و لا تحزنی
یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یحزنی الله النبی و غلیل
بوقت ابتلافت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
غلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
و عننا لک ذکرک و غلیل بدعا خواست و اجنبی و بنی ان نبعث الاصلنام و البسیت
حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیزهب عنکم ارجس اهل البیت و یطهرکم

تطهیر حاصل که بیک مخلوق را بوجهی من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فصل است
 اگر کدامین فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و جت و سمو نزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود مثلاً در احادیث است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر ائمه و ائمه وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احادیث آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اندازین چیه که در احادیث فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلاً در احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود نتوان گفت که خوش نویسی
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و معجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است خوش نویسی بکرات و لاجسی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیلاً
 وکلمت موسی تکلیماً و اصطفیت نوحاً و اعطیت سلیمان ملکاً لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک فی من ذلک اعطیتک الکثرة و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی بنی جوف السماء و جعلت الارض مهوراً لک و لا تمسک و حضرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفوراً لک لم اصنع ذلک لاحد قبلاً و جعلت
 قلوب اصحابها و خبات لک شفاعتک لم اجعل الا للنبی یوحى از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و بذاتاً قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلاً قال آخر اذا بائب
 من کلام موسی کلمه الله کلیماً و قال آخر یسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم مصطفاه الله
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراهیم خلیلاً و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا نخر و انا حاصل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا نخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا نخر و انا اول من یرک خلق الجنة
 فیفتح الله لى فیدخلها و محی فقرار المؤمنین و لا نخر و انا اکریم الاولین و الآخرین و لا نخر
 از حدیث متحقق است که باحضرت صلی الله علیه وسلم ازحضرت ابراهیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما رعنون ان یكون ابراهیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انهما فی استی یوم القيمة اما ابراهیم
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال انبیاء اخوة بنوعلات اهباهم شتی و ان
 عیسی فی یس بنی و یمین بنی و انا اولی به و علی السمر قندی عن الکلی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابراهیم ان البهار عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعة محمد لابراهیم
 ای بنی رینه و نهاده و اختاره الفزار و علی حدیثی بالجملة بحکم از رسول انبیاء ازحضرت نعمت فضلیست
 و فضایل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت بفضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امامان من جمیع الوجوه افضل اند

وجه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و مبرهن است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
 و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فراتر شدلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابت
 نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت به درجه نبوت اسفل است
 و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
 مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
 که در نبی صحابت نبی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
 بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
 افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت
 افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
 انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
 است از سایر انبیاء و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
 از جمیع اوصاف و فضائل سایر انبیاء و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
 فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
 است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیاء و رسل علیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
 و رسالت او بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
 هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیاء و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
 و معجزات هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
 او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
 سحر یاج و غالب بود آیت ید بیضا و قلب العصا تیسری و بر دست حضرت عیسی
 علیه السلام که در عهد ایشان رواج طب بیشتر بود آیت ابرائی که و ابرص حیاتی
 موتی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود فایض الجود و

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
مبعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ناسخ اویان و شریعت و ملت
ایشان را موبدأ آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و دایم
الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر قسم زاید از اصناف معجزات
نسبت بمعجزات سایر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برست
اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
اجحار و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قر و شمس و قلب
اعیان چنانکه روز به بعضاتع بران شد و چنین جزدع و اطمار بر حییات و سایه کردن
ابر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان
و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در وجه اعلی
از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزارت معانی
و حسن مطلع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
حمیت و شدت جاہلیت از معارضه آن باز ماندند و تن بجز در دادند و اشتغال آن
بر اخبار بغیبات ماضیه آتیه و شرایع سابقه و قرون لاحق و اسرار منافقین و اهل
کتاب و جوہس نفسانی مؤمنین و کفار و مجنونی کفار و مشرکین و احتوای آن بمصالح
عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم بعارف ظاهره و باطنه و اسباب
اجابت دعوات و نسل سعادات و دفع آفات و عاهات و شفای امراض روحانی
و جسمانی الی غیر ذلک مما ہو مذکور فی مقام غیر محصور و نامتناہی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدنیا ضرورت لاجرم
 می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوستحانه
 قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره
 ازان که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
 حساب این کتاب یکم بر دو هزار دو و صد و بیست و دو معجزه مستقل شتم است
 و نظیر بوجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صدور
 حفاظ در امصار و اقطار اقلیم از عذ سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر مرور اعوام و شهر و انقضاء ایام و هو محفوظ داشته چنانکه فرموده انما نحن
 الذکر و انما له کما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صدور حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک لفظ و یک اعراب
 با وصف غایت جد و جهد ملایحه و قرامطه و سطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر او سبحانه امکان نداشت
 وقوع مصداق آیه کریمه انما نحن الذکر و انما له کما فطون از اجل معجزات بیانات است
 و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین مبدء نبود بلکه آنهم بدین دین تبیین منسوخ شدند
 حفظ زبر اولین همچو تورا و انجیل از تحریف تبدیل ضرورت نداشت باجمه رسالت عامه
 و نبوت تامه ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و ثبوتات متوالیه تتالیه اجور
 غیر متناهیة از لوازم ضروری و صفت خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم باین صفت جمیل جمیل برای تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 ادیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات و اخلاق او از اخلاق سایر خلق از کمال و اعدل

و شیم و شمایل او از سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت او قایم و اقوام و مجرات او از
 مجرات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابر و اودوم و طریق او از سایر طرق اهدی و امثل
 و امت او از سایر ائمه اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و از اینجا است که اوسجانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بیهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بیهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلتنی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعوم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدللال فرموده و از اینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرهن است
 پس قول این قایل که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت
 یعنی بزرگوار از قاعده تفضیل است و منی از تفضیل ناشی از فرض جهالت و ضلالت
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجمل حضرت رب علیل و منی نبیل و ابراهیم غلیل
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را برابر الحاد و قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضیل علیه و فضیلتی خاص مشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اتم زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص مشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو و فضیلتی مثلا علم مشارک باشند و علوم این

نسبت به علوم عمر و زاید باشد دیگر این که در فضیلتی یافته شود و که از فضیلتی که در عمر و
است افضل باشد و آن هر دو نیست از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و دیگر فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمر و زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمر یعنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است
چه صفت عام انبیین که محقق بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لا محاله موصوف و صفت عام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذہول انان منی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک و فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً مشایخ اهل سنت این قول را قبول کرده اند و شیعہ با ہم اختلاف کردند در این که
افضل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنہما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعہ گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعہ استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شیخ و اقوی و عالم و
افضل و شرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سید مقتول احمد الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر الله عز و جل است نه فضیلت
من حیث آحاد و الفضائل او من حیث مجموع الفضائل انان جواب این قول فهمیدند
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهة عدم اشتراک
و خصوص غایت منی بر ذہول از قاعده تفصیل احکام است و از عقل و ایمان است
بر داشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق و والی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح فقاہت معصیہ اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان حصیة الفضل موضوعه
لزيادة فی معنی المصدر بوجه ما اتم من ان يكون من جمیع الوجوه اجماع صفات الفضائل
من حیث المجموع والذی وقع الخلفاء فیہ ہوا رجحان ہذا الوجه ای من حیث الثواب
لا رجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان النیر فی اتحاد الفضائل الآخر ولا فی مجموع
الفضائل من حیث المجموع انتہی و یحیی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگر فضائل افضل
است و حضرت صدیق معنی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل
است از دیگر فضائل و کسی کہ موصوف است بافضل فضائل افضل است از من عداد
کو موصوف باشد بجمیع فضائل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعدہ کہ ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعدہ از عدم اشتراک در ضعف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما ینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیاء علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلام و اخلاص و اخلاص
بران اتفاق دارند بنی است بر انضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضائل و کما لا
تفصیل این احوال و توضیح این مقام این است کہ سئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیاء از مسایل اعتقاد یہ است و در مسایل اعتقاد یہ جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ثلث بکار نمی آید و انضیلت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما بر جناب
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علما ی اہل سنت امر ظنی
است فی المواقف و شرعہا علم ان سئلہ الافضلیۃ لا طلع فیہا فی الجرح والیقین
اذ لا ولا یلحق بطریق الاستقلال علی الافضلیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل سئلہ با
النقل و یست ہذہ السئلہ مسئلہ تعلق بہا عمل فیکتفی فیہا بالطن الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی سئلہ علمیۃ یطلب فیہا الیقین و المنصوص المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا ينفيد القطع على ما لا يخفى على منصف لانها باسرها اما اسناد اذنته الدلالة
مع كونها متعارضة وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا لزيادة
قطعنا بل غطنا لان الثواب بفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثبت لمطوع ويثبت
غيره وبثبوت الامامة وان كان قطعيا لا ينفيد القطع بالافضل بل غاية الظن كيف
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لكننا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن فحسنهم يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك
لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق الى الله
تعالى انتهى واين اعتراف است بائنه بافضليته من حيث الثواب جزم غيبت
وقول بافضليته كقولنا اسلمت است بمسئول است وبه است كه در اعتقادات
نحن بكار غيبت ثم قال في شرح قال الامام قدير او با تفضيل اختصاص احد الشخضين عن
الاخر اما بافضل فضيلة لا وجود لها في الاخر كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها كونه اعلم مثلاً
وذلك غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ ما من فضيلة بين اختصاصها بواحد منهم الا لا يمكن
مشاركته غيره لغيرها وبقتير عده المشاركة فقد يمكن بيان اختصاص الاخر بفضيلة اخرى
ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة الواحدة ارجح من
فضائل كثيرة اما بزيادة شرفها في نفسها او بزيادة كميته فلا جزم بالافضل ببهذا
المعنى ايضا انتهى اذ يخطا بهر شد كه در سنده تفضيل حضرت شيخين رضی الله عنهما
بيان مراد بانه مراد بافضليته من حيث الثواب است بكار غيبت آيد براهي آن وجهي
قاطع بايد كه موجب جزم باين سنده اعتقاديه متفق عليها باشد وآن وجه قاطع اين
است كه چون كمال نبوت ورسالت كه ختم نبوت عبارت ازان است والكمال لا يابيد
اين دين الى يوم الدين وعموم وودوام هدايت ودعوت الى الخلق وبقاى آن تا آخر
الزمان وشيوع عبادات وايمان در هر مكان ودر همه اعصار وازمان واقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و معروف
 بوصف خاتم النبیین با تصافات باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
 کما حقنا فیما سبق و مکین این دین و اعلا کلمه الله و مکرر سواد مسلمین و تابد و اشاعت
 آن و هدایت کافه انام سونی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادات اصنام
 و اطلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
 و قهر جبار و کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الائم است چه این همه
 اظهار دین شین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و ابقای آن تا آخر زمان است ظاهر
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت است
 دیگر کسی صورت نه نسبت حضرت صدیق اکبر اول من اسلم من الرجال و الباقین بلا خلاف
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله رضی الله عنهم
 ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
 و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
 قال ینما النبی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضعه
 ثوبی عنقه فحنقه خفاشید افا قبل ابو بکر حتی اخذ بمبکیه فذعه عن النبی صلی الله علیه و سلم
 و قال القتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی رضی الله عنه مروی است
 که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
 عنہ اعلان ایمان نمود و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

الکبرجی المدعنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و تحمل و استقامت و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عنم قال اهل ردة و النین زکوة و قتل مسلمة کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این امت معادل آن نمی تواند شد
 مروی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا و قد كاشناه اخلأ ابا بكر فان لم يزل يد اياك فيه لشد بيا يوم القيمة و ما غفني مال احد ما غفني
 مال ابی بكر و لو كنت تخذ اخليا لا تخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم فليل المد و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فمکی و قال و دوست ان علی کلمه مثل علمه یوما و احده من ايامه لیل و احده
 من ايامه اما لیلته فلیله سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الفار فقل انتبهیا الیه
 قال و الله لانه خلعتی اذ خل قبک فاکان فیہ شی اصابنی و دونک فضل فکسحه و وجد
 فی جانبہ ثقبان فشق ازاره فسد به و بقی منها اثنان فالقبها علیه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم اذ خل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه فی حجره و نام فکس غ ابو بكر
 فی رجله من حجر و لم تحرك مخافة ان یتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فمقطت و موعه
 علی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم قالک یا ابا بكر قال لدغت ذاک ابی و امی فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما یجده ثم اتقض علیه و کان سبب موته و اما یومہ فکانت بعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا نودی ذکوة فقال لومنونی فقال
 لجا بهم علیه فقلت یا غلیظه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لی اجبار
 فی الجالیة و خوار فی الاسلام انه قد انقطع الوجی و تم الدین انقص و اناحی و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقیه که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

۵۱
ممالک سیع و اقشار سیح از فارس و روم و شام در حوزه تصرف مسلمین بغایت تساط
و انتظام و انهدام تشکده با و معابد احسانم و ابقنائی مساجد با استحکام و جریان
حد و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و اثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال
و مغنم از غیر ذلک مما شارع من الخیرت فی الممالک از غایت اشتها رکاشمسن فی رعب
النهار استغنی از بیان و اظهار است با جمله انجاز موعیدیکه اکسجانه بحضرت حسام
النسبین از اطهار دین اسلام بر هر دین و تسلیط و استخلاف و تمکین یومنین و اغنای
آنان از مغنم و انظار رجا بدین بر مرتدین و دیگر کافرن و اجلائی یهود و دره ثانیه از
جزیره عرب در آیات کتاب بسین بقوله سبحانه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله وعد الله الذین امنوا انکم و علوا الصالحات
لیستخلفن فی الارض استخلف الذین من قبلهم و لیکنفهم و ینهم الذی ارضی لهم و لیسجد لهم
من بعدهم انما یعبودونی لا یشرکون بی شیئا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من ریتکم
عن وینه فصوص یا آئی الله بقوم حکیم و یجوبه اذکة علی المؤمنین اعزة علی الکافرن یحبا بدون
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم و قوله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور عباد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و قوله سبحانه و عندکم الله مغنم کثیرة فبخلکم هذه و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
من اهل الکتاب من ديارهم لا اول اشرکه منی است بخر ثانی و طای اهل کتاب مرة
ثانیة فرموزه بود بر دست حضرت شیخین و بجد جهد و حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی الله
عنهما جلوه ظهور گرفت و شیوع الکمال دین و اتمام نعمت الهی بر مسلمین بجا هدایت و مشاق
حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام پذیرفت و تا که بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
راه نیافت و فساد قی رونما نشد با جمله آنچه در باره اشاعت دین قائم النبیین صلی الله

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
و بوقوع نامد سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
بفضل الهی میرشد نسبت بسیار احاد و فضائل عظمای این است فضل کلی است میان
این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این است نسبتی است که خلل و خلعت آن نسبت
است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
سائر نبوات است چنان این فضیلت شیخین رضی الله عنه بالای سائر فضایل است چنانکه
اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این است الی یوم القيمة بآن حضرت
صلی الله علیه و سلم خواهند رسید چنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
حسن شیخین رضی الله عنهما دران و یار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
رضی الله عنه خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارجاب در آن
مکاره و میربخی است که ام کس تواند گفت که دفعه یازدهم و قتال اهل ردة از عیدق البر
رضی الله عنه دو قلعه قادمیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
تمامه و شیوع اسلام و طوایف انما کرب سبع حضرت شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سائر محابه رضی الله عنهم قطعی است
پس تحقیق پوست که سلسله تفضیل شیخین که از عقائد و ثبوتیه است از مسائل قطعیه یقینییه است
و این سلسله منقره است بر فضیلت و صفات قائم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سائر
انبیاء و مرسلین اما کشته تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین عیوب الدین
علی مرتضی کرم الله وجهه و احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار و دهر و ن از سبب آنند
و آنها فضایل نیز از باب بذریه قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
والله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جابل باین قول خود که نفعی
امکان ساوی سبب عدم اشتراک در خصوص خاتمت نبی بر ذممول از قاضیه

تفصیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که نزد اهل سنت
 مجمع علیه است بر مذهب تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار آنها را آثار
 ختم نبوت و مصالح سترت بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
 برآمده از دست دیگری سرنجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
 این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
 آن با حضرت صلی الله علیه وسلم سبب بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق و نبودن
 عدم امکان شرک و خصوص خاتمت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمت
 و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بران افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
 است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است علم بقطعیست آن نتوان کرد
 کما فی المواثق و حرفه فالحق اذکرنا بالتفصیل فی التفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
 لکنه لا یخو عن التحصیل و الله الهادی الی سواد السبیل و به تاسمین آنکه چون ختم نبوت و رسالت
 افضل کمالات و فضایل ممکنات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
 کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور و ممکن
 نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
 مانع اعلی درجات قرب و ثواب بنام شد تجویز مقلدین است وجه تسمیه اینکه چون او
 سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باینجهان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
 بخشیده است که مصالح مشترک بین ایشان نیست و مشارکت دو کس با هم در آن اوصاف
 و درجات ممکن نیست بجهان آن است اول من تطلق الارض عن حجبته و اول من تشرق عنه
 الارض و اول الناس فخر و اذ العتوا و اول من یفتق من الصعقه و اول من یحرک
 خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یطعم الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول من
 یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط مشترک این اوصاف

بین اینها نیست چه اول مضان است سوی صبح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عداه در اشتقاق ارض از دو درخزج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و جنت
 و در ماذون سجود بودن و در شافع و مشفع بودن و در جواز بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور معیت دارند یکی اذان هر دو کس سابق علی جمیع من عداه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گشته که اول تعدد
 نتواند شد و هر گامیکه دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 اذان دو کس که مشارک در این صفات بفضی محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداه و سابق بر جمیع من عداه ماضی الیه الاول
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالامتناع است اذ اجماع هذا القول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بعد از اینست این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صالح
 اشتراک بین اینها نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالامتناع است زیرا که اگر اعلی اذان حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد اول در درخزج و افاقه از صحنه دو حوال جنت و جواز بر صراط و باز و نیت بسجود
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی اذان حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عداه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این
 همه امور بر جمیع مومنین هر کس از جمله من عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا خراج آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه برلین
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عوم من عده اکس مما اضعف الیه الاول یعنی در عوم
 مفضل علیه اعل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عده در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول
 از جمیع من عده نتواند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم و مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن تواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 مرتبه مساوات را جا نکرده و مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل باز باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بذایات مجاین است و چه عاشر این که شفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة اگر اولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا رجل واحد و ناکل درجه
 که لا یغنی الا بعد من عباده و الایة لها الا رجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
 من سوا حتمه و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و هر اگر
 این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است مشار
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مؤمنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسی که هر چه از
 فهم داشته باشد مقصود نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه حادی

اینکه غالباً مشاجرات این قایل بر این نهیان این است که نزد اهل سنت تشویب
 مطیع و تعذیب عامی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برنی آمد و عقیده اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیاء و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوم احد غیره و نزل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لانیستی العبدین عباد الله و لانیالها الا جل واحد حضرت باری جلّت کبریا
 واجب نبود و وجوب بچکشی براوسجا نه جل شانه بچک معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که اوسجا نه آنحضرت را تافریدی و بر سالت و منجوبیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اقصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صلاح اشتراک بین اثنین نیستند کما غیر مره
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک اقصافین
 اثنین فصاعده لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 اثنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 اوسجا نه بچکشی بنی آفرید یا د و کس با هزار کسان با پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 علی التقدیرین هیچ کسی اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس و صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر اوسجا نه د و کس را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 بر بچک کس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیاء در آفرینش است و بر تقدیر مذکور بچک کس از آن

هر دو سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعض من عدا من الانبیاء با دو در آفرینش
معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانند بعد از آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانند یا این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
ثانی بجای از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع می شد آخرین همه انبیا
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی باشند نبی معیت
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
مکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
وصف صلاح اشتراک بین اینین نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلوات الله علیه
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوف آن صفات را نمی
مگر اشتراک آن صفات بین اینین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اینین
ندارند که ما مراراً و سابق ذکره تکرار این ازین عقیده اهل سنت قول با امکان مساوی
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین اینین ندارند و اشتراک اینین ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است تساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
بالذات است و هو المذی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه سیکه اول من مشق عند الارض و اول من یفوق من الصعقة و اول من یجوز

۱۲۰
علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح للجنة واول من یوزن له فی السجود
واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لایقومه احد
غیره ونازل وسیله ای درجه لایبغی الا العبد من عباد الله لاینا لها الا ربل واحد افضل
است در قرب و ثواب از کسیکه اول در رتبه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
اشراک بین ایشان ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است و بین قدر
است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است بامکان ذاتی
و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن اتصاف
کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات باین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه اثبات رسید که این صفات صلوح
اشتراک بین ایشان ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین ایشان ندارند و تشارک ایشان در اینهمه متنع بالذات
است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من فشیق عنه الارض و اول
من یفقیق من الصعقة و اول من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
توانند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در اینهمه جمیع من عده
من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در اینهمه جمیع من عده من المومنین مقدم نباشد
پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
پس در اعتقاد این قایل عمت و امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهم عن ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التجار دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بجهت و شفاعت او از خدا ید موقت نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی بهشت شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بخت درآیند و خلیل این که جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اند بی رسیخ یا الخویا و دروغ
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الاخرین علی الله
 و همچنان بودن صاحب لواهی که با من بنی آدم من سواه الا تحت جمله مؤمنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین انفیس صنعت نقاشی است که با قرب و ثواب
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کجای خود و صفت کمال است بچو خیال که سر سر خیال است
 و بالاجل عیش بخیر و خرم المال است و به ثانی عشره که اگر این قایل بنای بذیات
 خود در زعم باطل خود در این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 عامی واجب نیست نهاده است با وصف این که بذیات او باین عقیده مساسی
 ندارند و به تخصیص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین برخدا ایتعالی واجب نیست
 و اگر این بذیات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای بذیات خود را ذکر نمود
 امکان تساوی جمله مؤمنین و انتزاع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند
 وجه ثالث عشره آنکه کلام او عند التامک متهافت و بی معنی است چه خلاصه کلام او این
 است که مستبر و فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جمله
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است انتفال بدون جمله
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچکس از مؤمنین فضل من عدا

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضامین
 الیه افضل یعنی عموم فضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم تفضیلت
 وعدم محضوئیت هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین تفضل
 بودن هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متبہات
 این معنی است چون این قایل جاہل سخن خود میفکند و میسنداند که معنی که از ربانش برآمده معنی
 است یا با معنی آزد امید نمیدان آن دیگری چسان توان داشت وجه رابع عشر اینکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بجهت افضل الخلق من حيث كثرة الثواب است
 یا نه علی الشانی قول او فیما سبق ببودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیہم السلام که در باره آن این قایل و علیہ العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حيث القرب و الثواب است و نزد همه مومنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حيث كثرة القرب و الثواب بلا ریب و ارتبہات اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حيث كثرة القرب
 و الثواب نباشد بذلخلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حيث كثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب نباشد بذلخلف فعلی التقدير بین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقيضين و وجوه مستلزم عدم مبرس
 مبرس نباشد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حيث القرب و
 الثواب نیز متعنع بالذات است و هو المصدق و وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بوقت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدّر الهی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گردانند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدّر نیست و الا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مومنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب با احترام این قایل هم ممکن و مقدّر نتواند بود و پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق بزرگوار رفت و تحقیق پیوست که بوسجانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات گردید و به طایفه و باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع امتیازین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العلیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بسیار ممکنات و اختصاص بصفات متمنه
 عن الاشتهار محض فضل عظیم او بجا نه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه از جهت کاری و نه از جهت عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منجسی که او سبحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده و بدو ندیم کرامت فرموده او سبحانه بوده اند و یقین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاقی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 نایم مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در اثباتی البطلان اقوال او ایما بآن فیه
 است مناسب نمی نماید که در اینجا بطریق فذلک تعدا موجبات کفر او مذکور ننوده شود اگر
 این قایل بعد قننه شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو بوضوح نماید در دین اسلام
 باز در آید و اگر اختیار را بر عاکنند روسیاه بکنیم رود و ما علینا الا البلاء غنیمتین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل عزافات تماره خود گفته است که این کلیه بیچک
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پلغ تجرید دخول متنع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجرید لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجرید غلط انحای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اتمنع ذاتی معنی قدرت ازین تجرید پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و و م اینکه
 او قایل شده است با مکان اتصاف او سبحانه بنقایض و قبایح و فواحش غیر متناهی
 و قول با مکان اتصاف او سبحانه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 ایشتمل است بر انحای غیر متناهی غیره اعتقاد امکان اتصاف او سبحانه بیک یک
 فاحشه و بیک نفیصه کفری جداگانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراعه کرده است که اگر یک حصه از کلامی معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند در اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق بیعتا دشمن و جوهر غیر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو محقق وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد و اوصاف و راست که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشند پس وجوب واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکب واجب الوجود
 و غیرهما که تلفظ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشند لی غیر ذلک من اللوازم الباطلیه غیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقیل جدا گانه است چهارم اینست که این
 قایل بران قاعده و محترعه خود امکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبلیج متفرع نمود
 است این تفریع و بجای خود و کفر است فی الاصل و الفرع و الموصل و المضارع
 و التامیل و التفریع کلماتی النار چشم اینکه او گفته است که سلب اتصاف اوسجا نه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول اوسجا نه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شدة و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهیة باشد ضرورة استحالة
 ارتفاع صدق الموجبات و هو البها و این تضمن انجائی غیر متناهیة کفر است ششم اینکه
 در اعتقاد او میان اتصاف اوسجا نه بصفات نقص معیت ذاتی است این قائل
 در بیان این چند صفت به صفحه بروی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تا بنسب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر متناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او جمعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج توفیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلب اتصاف

تا اجدید متاخر از اجدید و پس در اعتقاد این قائل متاخر است که نفس ذات

نه بصفات کمال و سلب اتصاف بصفات کمال

نقایص فوجش قبلی غیر تنابیه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بنده را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حق مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلب غیر
 تنابیه اند گزیر نیست و این اعتقاد و متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است یعنی این که این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حق مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه جهل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه جاهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جهل و عجز بنفس ذات حق مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حق بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زانده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حق مقدسه متناهی است عدم حیات در مرتبه متقدمه و نیست و سبحانه الحی الہی
 لا یموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قائل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موقوف
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زانده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه محض است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقند و تا فی محمل از محمل آید نه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با اعتقاد او بانصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهنم آن کفر است و این
 بر شکلین قائلین بزیادت صفات لازم نمی آید زیرا که چهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادی منزله است و زعم این قایل بودن چهل سلب عدولی علم ناشی از
 چهل است چه سلب عدولی علم در جهادات موجوده تحقق است حال آنکه جهادات
 متصف بچهل نیستند و قدر تفصیل ذلک بهم اینست که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بقا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقاید همه مسلمانان است آن محمد اصلی الله علیه و سلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشیده و بسبب معنی تراشیده خود توجیه تغذ و خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بقصد نبی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و چهل در کفر عذ بنیته اند و یا این قایل دید و دانسته بغرض تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این که او را غلط و جوه کفر است و هم اینست که این قایل
 بمستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و بر ظاهر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بر نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

چهل داشت سودی ندارد چهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اقصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة اشتراک این صفت
 بین اثین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر بهما و عدیل وصفت خاتم النبیین و مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود دست
 و ابدای انجین احتمال محال کفر هست زیرا که وصفت خاتم النبیین اعلی اوصاف گماید
 ممکنات است تجویز بودن که این وصف مجهول بهما و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر هست و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و او ازوهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که آنرا
 مختص بوصفی که آنرا متساوی و عدیل وصفت خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بین گویند که در زید صفت تیر اندازی و در عمرو صفت بند قه اندازی بعد شتران و
 عمرو و کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در هر یکی ازین
 به منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن همچو نظیرات
 در هیچ مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 نظر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این تنخیر ناندیشید که کدام کس را
 بجائی زید و کدام کس را بجائی عمرو و کدام کس را بجائی عراب کدام کس را بجائی
 النبیین را بجائی تیر اندازی یا بجائی بند قه اندازی یا بجائی قوت هرب و طلب که در
 عراب است یا بجائی کین عطف که در برافین است قرار میدهند انجین نظیر از غلط
 وجه و گفته است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعر با آنحضرت

صلی الله علیه و سلم آمده است همچو قول ابو العلاء روحی لولا انقطاع الوحي بعد نحر
 قلنا نعم من امیه بدیل هو مشکله فی الفضل الا الله لم یأت به رساله جزیل و همچو قول حسان
 اندلسی در مدح محمد ابن عاصم و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابو بکر الرضی
 و حسان حسان و انت محمد از باب تحفان از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزیاده عمر و یا بعراب یا برازین و تشبیه نصب خاتم
 النبیین به تیر اندازی و بذقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر
 کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضل دیگر
 انبیاء علیهم السلام بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعض وجه قایل است و این کفر
 ذوق اهل است و قدر نزد ما همه مومنین آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء
 و مرسلین بر جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی امکان
 مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت یعنی بر دهنی از قاعده
 تفصیل است و یعنی از تفصیل منجز تجلیل حضرت رب طلیل و حضرت جبریل حضرت
 ابراهیم خلیل و آن حضرت علیه و علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفصل این
 این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجواز
 مساوات جمله مومنین با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت
 جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض
 کرامیه که بجواز افضل بودن ولی از بنی توحیدی هستند چه این قایل بجواز افضل
 بودن انجرفار و انساق فاسق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و
 ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت
 قدرت کامل ممکن و مقدور الهی است که هر فضول را که در کمالات دیگر مفضول
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التساوی اند
 در این معنی و مقدریت قدرت کامله کواووقع نشود و صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و این اعتقاد کفر است
 بعنهم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و در کمالات
 دیگر یعنی ماسوائی کثرت ثواب مفضل اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر
 این قول برابر اند پس بیچ اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است بجهت آنکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از آنکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتغال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مثل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف میباشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کلامی که باشد کفر است نوزدهم آنکه این قایل
 تجویزی کند که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بین وجه باشد که در یک
 نماز مختص معادل بیست خاتم النبیین که و در بعضی مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 مشارک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نعمت نماید آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند رسالت و نبوت و غیر اینها استند بر برخی از ان کمالات

و نفوت در اثباتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 و همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی وصف خاتم النبیین بشاک
 باشد بی انکار تصادف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن الکلامی که در زندۀ کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بمعنی وادی اینچنین
 احتمالات باطله کفریه که برای تصحیح کلام شیخ نجفی و انداختن خود را در مهالک افشک و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع الکلمات با وصف اینکه مفهومات غیر متناهیته آنچنان هستند که مصداق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الیه بر نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکلمات چنان بر بی عموم قدرت
 الیه تصور تواند شد بدون زندۀ و سوء اعتقاد و بغیر بگشتی و بد باطنی و الحاد و تنصوت
 اینهمه از غلایات کفر است اعاذ بالله من ذلک کلام بحر حسیب و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و حجه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابیه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما بقاؤه فیکم من الامم کما بین صلوات
 العصر الی غروب الشمس ا علی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم ا علی اهل الانجیل الانجیل فعملوا بها حتی صلوات العصر ثم عجزوا
 فاعطوا قیراطاً قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین
 فقال اهل الکتابین ای ربنا اعطیت هؤلاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً
 ونحن اکثر عملاً قال الله بل فلتکم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضل اذین من اشرار
 و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن ابی صلی الله علیه و سلم قال مثل
 المسلمین و الیهود و النصارى کمثل رجل استاجر قوماً یعملون له عملایو ما الی اللیل علی اجر
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لم لا تفعلوا العمل بالبقية ثم لم يزلوا يفعلون
بعدهم فقال اعملوا بالبقية يومكم هذا وكم الذي شرطت لكم من الاجر فعملوا حتى اذا كان
حين صلاة العصر قالوا لك ما عملنا باطل **ولك الاجر الذي سجلت لنا فيه فقال اعملوا**
بقية عملكم فانما بقي من النار شي يسير فابوا فاستاجر قوما ان يعملوا له بقية يومهم فعملوا له
بقية يومهم حتى غابت الشمس فاستكملوا اجرا لغير بقية كليهما - از حدیث ابی موسی
رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
تمام که عمل تمام روز است غایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
مذکور خود سرفراز فرمود مکن هست و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر از مساوی این
است بفضل خود گرداند که واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
است بشمول ذات اقدس و شمس و نفس و در کثرت ثواب بسیار و اخبار بر وجه تمام و اکمل
فرموده که با وجود وقت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
محبت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما لیسر و عمل این
است اقل و اجر آن اکثر و اکمل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
بعده فرمودند می بخشیم بر آنجا که مومن صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکی
نماند و راینگه بر کمال بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
آنحضرت فضل است اگر بجای اولاد گیری را در این نصیحت تعلیم و تنصیب میفرمودند
کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
از او سازند مانع و مزاحم کیست چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمال اولیا
خواهد آمد عارف رومی قدس سره میفرماید داد حق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **ع** بلکه شرط قابلیت داد او است باین عقیده اسلام این
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را بمقام قاب قوسین او ادنی در دنیا
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
 از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگرها در آنها نیست معاذ الله
اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و برگزیدن اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیدن
 آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاقی ذاتی و نه مزد کاری و اجر عملی
 و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضول عظیم خود آنحضرت راضی الله
 علیه و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند
 و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
 که اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین اشئین
 نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضول الهی بودن آنها
 صلح اشتراک بین اشئین لازم نمی آید امکان شی دیگر و امکان اشتراک آن شی
 دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول انبیاء خلقا
 و اول ما خلق نوره و اول من منشق عنه الارض و اول من یخلق من الصلوة و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی الجود واول شافع واول شافع واول شافع فی الجنة وقایم بین الشیخ بقوله
احدی غیره یغنیه فی الاولون والآخرین ونامل واصله ای درجه لایب علی العبد من عباده
وذاینا لما الارجل واحد وشافع بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را اوجده
بفضل عظیم خود باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
آئینین نیست تجویز مشترک این اوصاف کمالیه بین آئینین از کسی بی تنهایی درخت
و بلادت یا جنون مطبق ممکن نیست و از جمله اوصاف کمالیه غیر صالحه الا مشترک این
است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم افضل الرسل اند و این نفیست است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
اوجده است که بفضل عظیم خود اوجده است و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امته اخرجت للناس فی التوریه فی
صفاته صلی الله علیه وسلم وجعل امته خیر امته اخرجت للناس فی التوریه یفنی باب
خیر الانبیاء وان استک خیر الامم واسمک احمد واستک الجمادون قرابتم و ما تم
و انا جلهم صد و بهم لا یخفون قالا الا و جبریل مع تم تحنن علیهم تحنن الطیر علی فراخه فی حدیث
الاسرار ان محمد اصلی الله علیه وسلم اتنی علی رب فقال کلکم اتنی علی رب وانا اتنی علی ربی
الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس شیرا و خیرا و انزل علی الفرقان
فیہ بیان کل شیء وجعل امته خیر امته وجعل امته وسطا وجعل امته هم الاولون
وهم الآخرین بالجملة بودن است آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امته بنص قطعی ثابت
است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی التکره است و تکره که افضل لتفضیل سومی
آن مضاف باشد از صیغ عموم است پس معنی خیر امته بهترین همه امم و افضل از سایر
امم و این صفت صلح مشترک بین آئینین نیست چه اگر است دیگر خیر امته باشد و مشترک
این است در این صفت باشد آن است و دیگر یا عموم مضاف الیه و تفضل علیه

داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امتی تواند بود بلکه از ائم موصوله مفضل علیها است
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثاني این است بهترین همه ائم و افضل از سایر ائم تواند بود پس
 خیر امتی تواند بود و فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم معنای الیه و مفضل علیه باشد یا نه
 علی الاول این است خیر امتی تواند بود بلکه مفضل نسبت به بعضی ائم خواهد بود و علی الثاني
 آن است بهترین ائم تواند بود پس خیر امتی تواند بود و نیز از سبب آن است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت بهم الاولون و بهم الآخرون بطیفی آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت بهم قابل اشتراک بین ائنین نیست
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 ائم اول است و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخن الاخرون من
 اهل الدنیا و الاولون يوم القيمة المقضی بهم قبل الخلق بخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر ائم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر نباشد و بر این تقدیر امت دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت تواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه در است دیگر پس مشارکت است دیگر است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سبب آن میفرماید: لذلك جعلناكم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس و کان الرسول علیکم شهیدا و ینز میفرماید لیكون الرسول شهیدا علیکم
و تكونوا شهداء علی الناس از این آیات بهترین است که اوسبب آن است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر ائم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود و برابر
 بر سایر اہم شہید نتواند بود و آن است دیگر ہم بر سایر اہم شہید
 تقدیر بر تلزم سلب مشارکت آن است دیگر باین است در این صفت است
 و در حقیقت وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتمام نعمت نموده آنحضرت
 سلم بفضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 نتواند شد و همچنان بطفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن حضرت
 سلم بفضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 است باین معنی نماند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الائم است فضیلت این
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر اہم
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و
 این است بر سایر اہم استدلال بی است و استدلال از فضیلت این است
 قول او سبحانه خیر امیة ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از
 استدلال بی است و بعد و وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آن
 و سلم بر سایر اہم محض از فضل الهی است نماند جهت استحقاقی و نه مزوکی و نه
 جلدوی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الهی لازم نیست که این فضیلت قابل
 اشتراک بین اشخاص باشد اسکان شی و بودن وجود آن افضل الهی دیگر است و بودن آن حاصل
 اشتراک بین اشخاص او اکثر است کسی که فرق میانہ ہر دو نمیتواند فہم
 پس از بودن ثریات اجر این است بر عین ناقص نسبت با جوار این
 تا بین کہ حق آمان نہ یابد

بود و است که از هر دو حدیث صحیح بخاری تحقیق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزون ابر بر عل ناقص بفضل الهی منوط است و اما اهل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغنائت الهی است سبب عمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن ندایم که اشتراک ادعای فیکه صلح اشتراک
 بین اثین نیست ممکن است همچو اعتقاد منوط بسوقطائیت است برای همچو اعتقاد شدت غبابت
 و بی ایمانی و جهل مرکب و نافی شتر است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادات
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سوقطائیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند قیاس و عدم تحقیق آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ملکات
 است و دیگر فضایل لایمکی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با آفریدی و آنرا افضل الامم نکرد و این
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل که صلح
 اشتراک بین اثین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین اثین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثین ممکن نیست و بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است را
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

که ما آنرا حال این قایل دین میوه که سر آنکه از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 قائلیم یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح مشترک بین ایشان نیستند و سابق بار با
 نه مصلوح آنها برای اشتراک بین ایشان همین مبرهن شده است صلاح مشترک بین
 ایشان می انکار و در میان اسکان صفی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتوان دانست یا
 حصول که این فضیلت را با کسی فضل آنی مستلزم صلاح مشترک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندار در این تقدیر او تنهایی فی البالاده و المحاقه است امید صحت
 پذیرفتن او توان داشت **ه** لکل دار و داریه تطب به و الا المحاقه حیث
 من ید اوها و ک از حضرت سح علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 لا برص و اعیا فی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوای جمله و عوام تبلیس
 می کنند که آن بچا رگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 مصلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان مقتضات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و معتد ورد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذ با بشد
 منم و من شیاطین الجن حالا نظر قضیله در کلمات میوه ده این قایل باید که قول او
 پس چنانکه الی قوله کو واقع نفرماید اگر مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر او فضیلتی که ممکن است اشتراک بین اکثرین اندسپاوی و مشارک رین
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که از ان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است و فضیلتی که صلاح مشترک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک
 این است و تنبیه و صفات و صفات گرداند که آن اوصاف و فضایل صلاح مشترک
 نباشد این چه به است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفی که صلاح مشترک
 نیست بمساوات و تنافس است قول این قایل بدان مانده کسی گوید که چون وجود

زید و شخص از فضل الهی است اوسبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و
 شخص زید مشارک زید رواند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند
 کرد و قول او قبول ذات اقدس و نفس انفس جهم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر ابرویم و نصاری و ذکر اجرام است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابرو
 انبیای بنی اسرائیل و ذکر اجرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول اوسوس صادق
 را از ملاحظه معانی این حدیث مشکلی نمی ماند در اینکه هر کراشرف عزت و کثرت ثواب و قرب
 برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است امون صادق را که هیچ چیز بر
 خدا آیتعالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر ممکن که بوجود آمده است از
 فیض و فضل اوسبحانه بوجود آمده است و هر کراشرف و عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است بفضیض وجود اوسبحانه حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و مقتضات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و چگونه واقع نمی تواند شد ازین
 کلام امکان مساوی که صدق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قدیم و منصوب می فرمود
 کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین بناس
 خناس بودی نمید بچه ممکن بوده است که اوسبحانه آنحضرت را تا فریدی یا خاتم النبیین
 مگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراک نبخشیدی دیگری را آن صفات
 بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند
 سودی ندارد حاصل این کلام بعد از توفیق همین قدر است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متمنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و حیثیت و سوشه طیفانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت حاصل مشترک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 همچو فضیلت و همچو درجه متمنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و همچو فضیلت و همچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 حاصل مشترک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در همچو فضیلت و همچو درجه
 متمنع ذاتی و مستحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
 تأیید بر آن مانده کسی گوید که چون اوسبجانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را در شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این به زیان راجز این که حد و راین به زیان را از قایل بچگون
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که اوسبجانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است مساوی
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضیلت ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضیلت
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضیلت ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که و کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من خلق من عند الله من و
 اول من خلق مع الصلوة و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایل بمقام لایقوسه احدیغیره یغنیطه فیہ الاولون و الآخرون و ذایل و درجه لایغنی الالعبس
 من عباد الله و لایالیما الا جل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا بهر
 سهو ده گوئیم و یاده سرانیمائی اولغو و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل آئی است پس ترتیب
 استلام بودن اختصاص باین صفت از فضل آئی اشتراک این صفت را بین اثنین
 او اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چهار پایه فروتر است کلام خود هم نفهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجعل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است غایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ نجفی بوده است و شیخ نجفی تفضل و توسل آنحضرت راضی الله علیه و سلم از وجوه
 شرک میدانست و بچنان قول ادیانکه عنقریب از کلام بعض کمل او لیا خواهد آمد چه شیخ نجفی
 دشمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده او به لیا الله شرک و مبتدع بوده اند و آنچه
 این قایل از کلام بعض کمل او لیا نمیده است غلط فہمی اوست چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 می آید و قول او عارف روی قدس سره می فرماید: و ادحق را قابلیت شرط نیست و بدین
 میفرماید: بلکه شرط قابلیت داد اوست و سودی نمی باشد با خود اعتقاد داریم که اختصاص
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل بچشم شیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن مضامیل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که وادحق را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخندی را نمی بایست چنانچه بخندی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از اتقویة الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله عین بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد
 و امای جهان شد این بخندی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخرافات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد
 و باین جادقیقه است فهمیدی که شیخ بخندی حضرت مولانا قدس سره را بیهیت مرقوم
 الکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 الکفار حضرت مولانا قدس سره به ایات دیگر از همین مستزاد که نسبت بیهیت مذکور
 عوام و جبل را محوش تر اند میگردید بقول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود
 کوزه گرد و خود گل کوزه ۶ خود درند سبکوش خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد ۷ بشکست
 در وان شد لیکن چون بیت مذکور در نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ
 بخندی گران تر بود ازین جهت الکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود و قطع این مستزاد از کرامات
 مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نکوید مناز شنبه نشن ترا
 کافر شده آنکس که بانکار بر آمد مرد و د جهان شد ۶ و قول این قیاس غتیرو است و این است
 الی قوله و هر سه مقام ارفع از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بامتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر مرتبت ازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا مقام او ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات
 باشد یا نه اگر مقام او ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
 و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم عدمه فهو محال بالذات و اگر
 مقام او ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هم سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم داخل عموم بفضل علیه سجده منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
 منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات
 او ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
 مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه علی هذا التقدير
 ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
 بر جمیع تقادیر محال بالذات این اتمقیدین در هوای و جاجله شیاطین اینچنان بیوش
 و بدست است که معنی کلام فوجی بنده و نمیداند که هیچکس منزلت و مقام مساوی
 مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
 ازان تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی ازان باشد آن مقام
 اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال
 و اگر کد این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
 داشته است ممکن باشد یا اعلی ازان ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 نتواند بود پس این تقدیر بر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 ازان مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
 نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و ضعف
 آن باشد که درود درجهای او آن صفت یافته شود و این صفت اینچنان هست که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس اجد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و نفی امر این است که آن اوصاف منحصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صالح
 به اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر به اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 به اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قال صاحب البردة منزوع عن
 شریک فی محاسن فخر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم که سابق یا بارها مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات تمنع ذاتی است این احمق خوف از جهت تناهی
 فی البلاوه با وجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکند و نمیداند که تجویر شاکرت در آنجا تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن آنجا بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این باید پدید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت بر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این باید حق را بنابر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و توم قدرت الهی میخوانند که عقاید اسلام را برهم زنند - میریدون
 ان یطغوا فورا نشد با فوهم و یطغی الله الان تیم ذره و لو کره الکافرون الحمد لله که پنج
 بجدیت برکنده و حیثیت بخدیایان پراکنده شد فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستاد و برای اثبات استحالة ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حقیقی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر سلسله وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و شهود است
 قال البور المشهور اول صد و صد رکلام از و بدین منط که سر غلط و خطا
 بر غبار و او حقیقی است قاطع و بر بلا و او دلیلی است ساطع چه در ادا حضرات ایمه
 کشف و شهود و جمیع دیمه آن حضرات انما بعض فقط شق اول کذب و بیهتان است
 و موجب نقصان ایمان چه سلسله وحدة الوجود و مختلف فیهاست بعضی بوحدة الوجود قائل
 اند بعضی دیگر نانی آن در ثبوت وحدة شود و چنانکه حضرت علاء الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرار هم از حضرت علاء الدوله سمنانی رحم مدو است

این بعضی است
 الموحدة و سکون
 و از تاجه و کاشته
 چه خبر
 مشهور و افلاک
 و الباء الموحدة
 خفته و کاشته
 و بعد بکسب

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور حلاج رفتم روح
 او را در علی حسین یافتم در مقام عالی گفتم خداوند فرعون انما ربکم الاعلی گفت حسین
 انما الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور و علیتین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سر من ندا کرد که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بگرچه فرق است انتی یکی بدترام
 همه انور است و یکی خفاش و شوکی کو یکی نهر مالامال زلال و یکی سراب سیراب خضال
 ازینجاست که گفته اند که مقلد شریعت و احوالش مومن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش زندق و موجد آنچه از سوال و جواب مروی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود برناقد بتیسه مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و شحون ازان است تا آنکه در وحدت شهود که مشعرا از مدیریت وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کف است
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان ربی سیدین نحن اقرب الیه من جبل انورید
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود هم ثبت اند **۵** اتصال بی کیفیت بی قیاس نیز هست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فریق از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فریق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر با اختلاف هر دو فریق نمایم نزد او قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نباشد نخواهد بود پس نام نهاد برمان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوس از هوسات معترض است و طرفه این که به لفظ مختار که اعتراف
 و اشعار با اختلاف است نقیض کردن و باز قاطعیت برمان و ساطعیت دلیل
 او عا نمودن خود گفتن است و جوه نه نمیدان تو شش اینک شخصی نه منفی است نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی مکه او فی مایطریق علیه
اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی حرم حاصل نخواهد شد
باز حنفی گفت که نعل مسح محل است و مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
برای آن محل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نعل مسح مطلق
است نه محل پس او فی مایطریق علیه اسم مسح موقوفی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
هر دو فرقی باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد داد تا وقتی که قدری از دو دلیل
نمکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قائلین وحدت وجود و اراکمه کرام و دیگر قائلین
وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را حرم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
یک فرقی تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دین نیست بکشف و الهام
در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل نشد چنانکه نقطه غشی بانکه آنچه فقها
و متکلمین بدان استدلال میکنند اجماعی نیست بر حضرات کرام اهل شهود
و الهام بخلاف تسک این طایفه گشت نمود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام اسباب علم نیست آری شهود و الهام
حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
حال بنی و اصل اما خود منی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود محالستور و مشکوک
اقول این پر حرف آناف ناد در خرافت و سخافت می افزاید و هر دم که از عمرش بگریزید
حرامش جلوه و تلمون نماید چه ظاهر است که مواد او ستاد از حضرات ائمه کشف و شهود
جموآن حضرت اند بگو آن حضرت بر وحده وجود اجماع و از غفلت حضرت
علامه الدوله سنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی
الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر بنی اسد عنه ناست بجز آن
قول است و قول حضرت شیخ احمد سنده ندی دین سنده از قیس دیر قادیان سنده ان

ان شیخ فیل است این قایل اول چاره دیگر اذیل شان کند بعد از ان ذکر شیخ محمود
 در میان آر مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف فیهما نیست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام استاد با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیه شما اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اندن توان فهمید
 که اهل سنت درین مسئله باهم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که مذہب
 شیعه است این احموقه لفظی المریقی علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در ان خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و قبول را نشانید و شیوخ
 این مرید مرید شاه دل احمد و شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند جمعی که بر ان
 مبنی است در حق او بهر حال مبکوت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود شاید این بی ایمان بقایید اسلامیه که اکثر مختلف
 فیهما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حماقت بر حماقت است در
 فروع عملیه مجتهد را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقادیات
 ظن لغو است این حرف با مقتضای خرافت نموده در دلش می آید بیو و پیسراید شود
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سر با خرافت و
 کلام بر اصل مبنی علیه ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرع مبنی عنقریب جلوه
 مینماید و پرده از غوازی کشاید قال الاستاد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی برهان عقلی و ذاتی ثابت است قال الاحموقه الفرقه اول قول

احموقه باضه
 امتی بالغ ۱۲
 زاده کعبه
 سن ۱۲۸۵

چون اهل مبنی علمیه خلعت فیه بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع مبنی
 بران و نه مبنی منافی قطعیت بران زمانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیداند که
 پنجمین عقوبت در وحدت شهودیه توان کرد باز زمانی و تدارکش لغو و عیبش کردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که فشار هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقات اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
 میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است بنده از سبیل تعرف چه طاق وصول بمطالب
 چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و برهان و از در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرت مصوفین است و از ادبیه اشراقیین
 و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریق متکلمین است و الا مسلک مشائیین پس اگر حضرت
 صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
 دایره مناقشه و مساجت مناظره اتساع ندرست لهذا شتابان توحید جودی چون سبیل
 مستعمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تا لایف کردند
 در مقابل آن شتابان توحید شهودی نیز رساله با و اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
 منتهیه میشوند و شهود خود را مرتب نموده پس باین مذهب مقصود کشف و شهود است نه استدلال
 دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان میجوید بدان است عارف دینی قدس سره میفرماید پائے
 استدلالیان چوین بود بای چوین است بنی تمکین بود و استدلال استدلال و این تخاصص
 و الا در سبیل و احکام شرعی طریق همین استدلال است چنانچه در شیخ وارو
 است انما العلم بالتعلم صاحب الفی مبین در جواب بیت مذکور است پند استدلالیان

شد این سخن ثبوتی و لا ینافی الامین پیش حضرت استاد علیه السلام این بیت کسی خواند
فرمود که پانچو آهمن در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این پیر
بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه نخلیاسم دلیغ محمل است این هذیان
و یاد و سرای از انار فساد و مایه نخلی است استاد این فرمود که توحید وجودی برهان
عقلی و دلائل نقلی ثابت است بحدی که آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خودی
و اگر تو انستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیان را با کلام استاد ساسی نیست
و سابق بیان کرده ام که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله منافی قطعیت برهان
و دلیل نیست و الا هیچک مسئله از مسایل مختلف فیها هیچک برهان و دلیل از برای دلائل
آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قلیل را هیچک مسئله از مسایل اعتقادی
مختلف فیها حرم حاصل نیست و من در مسایل اعتقادی و لغو است پس دعوتی ایمان
از وجوب است آری از سبب که چنین حرافت و مایه نخلیاست مبتلا باشد تصدیق جازم هیچک
مسئله درست نتواند آمد و نه معنی را جعلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول اختلاف
در آن نادر الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
است خلافش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
آن نظریات هم قطعی بر این نهادم قطعی اند که در آن خلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قلیل بی تاویل در فقه امر هر چه در خاطرش
خطر رسد نماید بیوده میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی بچنین دعوی در
وحدت نشود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
و دلائل از و خواسته آید تا پردرد از روح دعوتش بکشاید و از قول او و کلماتی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل معرفت انیسی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این سبیل پرداخته اند حرکتی پیورده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بمطالب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بدانست این قابل بجزرات
 علم ادولالت دارد اظهار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان نخافت اوست که مذکور شد و ارا حقاق بر
 بنظر در مقامات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین فتنی به بدیسیات میشوند و فتنه
 و مناظره در آن سوطانیت و مکابره است و اگر فتنی که باذب می شوند آن دلایل و مقامات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبتان توحید شودی ریایل
 و ادراق را بمقابل آن مبطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو ادبهمعنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره با دخی سند و شیخ نجدی بکفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است و در بابی آنکه گفت بیعت شیخ نجدی کند مولانا را عارف روی نایمیدن
 نشاید و بالینمه مراد مولانا نه آنست که این کول قبول نمیده است چه مولانا بعد این
 بیعت می فرماید پای چوبین را اگر نگین بدی و فخر رازی را ز دار دین بدی و
 ظاهر است که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده اینحضرات نیست و اکثر اینحضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مضینه نزد اینحضرات طریقه صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات بمعنی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بر طریقه متکلمین نیست و علی التفرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق باجموعه
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اله و له سمنانی قدس سره و معارض کشف و شهود و جمیع حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحدهت و جو ۱۰ نه نمیتواند شد پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی برهنه و یقین است و چون شیوخ این قایل میجو مولوی شاه عبد العزیز و مولوی شاه
 ولی الصد دہلوی در بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند و لیکن که بر توحید وجودی مبنی است بر سلسلہ
 شیوخ این قایل تمام و مفید الزام این نام کام است شاه ولی الصد و تفہیمات الیہ میفرمایند
 تقسیم بسرم در دادند کہ این تقریر بر دم برسان این فقیر السنہ ششی دار و در یک لسان می باشد
 ابن عبد الرحیم است و بدیگری انسان است و بدیگری نامی و بدیگری جسم و بدیگری جوهر و بلسان آخر
 است است و باعتبار ان لسان ہم مجرم ہم مجرم ہم فرس ہم فیل ہم بعیر ہم غنم تعلیم اسماء آدم
 من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شد من بودم آنچه برابر اویم گذار گشت
 من بودم توریہ موسی من بودم احیاء عیسی میت راسن بودم قرآن مصطفی من بودم والحمد لله
 رب العالمین انتہی داور دانش بیت صاحب الافق المبین را بجواب بیت مولانا قدس
 سرہ باقتضای شدت خرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سلسلہ فلسفیہ
 ہم ہمہ پوچ و پیوہہ است حال یون گوئیا و پیوہہ سرانہائی او یکسک فہم درست
 دارد از حاشیہ استاد و براتی بین انشاء تواند یافت و آنچه استاد این قایل
 بعد شنیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استاد لال برای رفتن نیست
 برای این است کہ مدعا بر ان بنا کردہ شود پائی چو بین تحمل بار بنامی باشد از بار
 می شکند بخلاف پائی کہ بین کہ تحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جہت صاحب
 الافق المبین گفتہ سخن شبناہ تثبیت برای پائی بنای بید نہ برای پائی رفتن از اینجا
 معلوم شد کہ استاد این قایل ہم بنیات سطحی بود کہ معنی شعہم درست فہمیدن
 نتوانست تا بمطالب علمی چہ رسد **قال الاستاد والا چون آن مسلک**
دشوار گذار و فہم آن ہر عالم بنیات دشوار است و گران در اینجا مناسب مقام و ملائم
 مذاق افہام نمود **قال البوہ المسبوہ** چون قلع و جرح بعد بیان شرح است
 قلع و خرافات مرای و متعہ ہفتوات ادعائی او متصور نگردد و چون بتقریر فکرسلہ

۹
 چرخ افرازدہ
 و چند باغچہ
 بزرگ
 سبہ بخت

در الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاتنا الله ما اذاتهم ذین منتقل گشت جواب
 را شناسان این قایل و خطاب پنج انگش این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 اهل این فضایل بکیران بیاوم آمد و چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بزرگم
 و زعم این محمدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و زبور مذکور نموده تصنیف است از دو
 معون و تکلفی در تعرف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بسیار
 منع است نه آنکه حق تعالی را برسوای آن قدرت نیست اقول چون ذین این
 که عبارت از جرح صلاست بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 نه ترسوئی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت نجدیان را کردن شکن و بخت را
 شکن است مشارالیه باین محمدان شیخ نجدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 آن همه بزرگم آن محمدان است و آن محمدان حضرات اولیای کرام را مشرک بتوابع
 نمائند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 نجدی خواسته یعنی قوله و اذاتنا ما اذاتهم اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 قایل نزد استاد و در حداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 و اهل و ذایل و اهل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طرفه سمجونی مزاج
 است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابله من الحمار است و آنچه این
 از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منبری فمیده است غلط فنی است
 سلوح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 واقع است پنج بختیت او را برمی کند و قول او نه آنکه حق تعالی را برسوای
 قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او معنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 سرهم لما تجلی الحق ذاته بذاته و شابه فیها اسماء و صفاته بمجمله و مفصله

ليس للزاد بالصفات اتساع والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 تمامها وذلك لانه تعالى شيعها ونشأها بنشأته ذاتية يوجب مشاكلة اجماليتها لها
 فادرجة حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية لكونها صورة جامعته للحقائق كلها سي
 بالانسان الكبير فوجدت حقائق العالم اجمالا مضاميا للمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فادرجة في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعياناً ثابتة وهي مناط العلم التفصيلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقائق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقة للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعينات الثمرة بما هي حاضرة عنده
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي الاسماء بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غير تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم وهي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعتها لجميع المراتب العلوية
 والسفلية پس حقيقت محمدية زود حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب مكانية علوية وسفلية تهت وتعدو ان محال بالذات هت چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر كي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر كي ازان هر دو جامع حقيقت دوي باشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وغيره باشند پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامع نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که يک ازان دو حقيقت يا حقائق حقيقت محمدية نباشد اين قابل که بعد تسليم اينکه
 آنچه صوفيه رام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن ميان واقع هت تجوز تعدد

حقیقت محمدیه میکند چپار و حقیقت محمدیه نفی شده است و نیز آنحضرات کرام قیام کرده
 اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علی‌ایا نوع انسانی را حقیقت
 نمیتواند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی اینست از انسانیت است و نیز
 حقیقت محمدیه عبارت است از تنزلی اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح
 تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این اجماعی است باقیست سفاقت در هر یک
 داخل کرده خود را فاضحت میکند و از غایت حماقت برافتاد خود متنبه نمی شود -
قال البکاس الخناس لففساس السناس انون اصنعا باید کرد که
 سر دفتر غناد سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت
 شرف الدین احمد ابن محیی میری قدس سره در مکتوب سی و یکم مکتوبات
 در بیان بعضی حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که
 مقصود و مراد طالبان انرج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه و دیوان
 بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است
 و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت
 مکتوب طوبی دشت برخاقمه آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق ازان حاصل
 بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دانگیر کرد و مکاتیب بدکوره که مشهور و معروف
 اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش
 ایمان خود را بنظر زتارین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را غرودی و فرعونی
 تصور کن و از دعوی دوز باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بجاشیه
 آن بساط رسیده همه دعویمایش برهند و همه سرنایه هاشم فرود بخفت همه
 حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش را معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان
 است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

باس
 کشاد و دریک
 خانان دارنده
 مکتوب سی و یکم
 در بیان نه دشت
 است از تحسین
 حسن شد
 خناس
 سلطان
 شفاست
 ناس
 بافتح
 و در مکتوب
 از دست
 یکست

او نظر کنی همه موجودات عالم را بمنی و چون بساطت قدرت او نگری همه محدومات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار انجمن محمد صلی الله علیه و سلم بیا فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نگیرد و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فرزند تا دعوی انما ربکم الا علی کند در جلال و کمال او ذره کم نگیرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین است غرق در سیاهی رحمت خود کند از صنعت
 قهر او ذره کم نگیرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خالد انخلد و در عذاب الیم بدارد و از صفت رحمت او ذره کم نگیرد ای برادر
 انجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدرات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آید و در ابرسید که
 ام و ز استادت چه آموخت گفت همین که الف بیچ ندارد و السام در این کلام
 حق حقیقت نظام خورشید می یابد تا در یافت شود که استنار ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیز کی بلکه هزاران دگرگو
 و بیشمار و نیز عبارت منقول کتب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانز است که حضرت سید انام علیه التحیه و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دیش دیگر احادیث این
 محمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسایب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و فراغ در تمام هندوستان و است گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از او برقی برآم و عین عظام است و در این مدت
 ممتد هزاران هزار و بیعد و شمار از هر دگر و هر چه حق پرده این خط و امطالع فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیر نی آن نفسی برین آورده و دمی نروده

پس گویا اجماع سنی از برود و طایفه علی بر آن وقع گشت و از آنجا که عدد و سیمین ائمه عین
 دینی آدم بر دم بوی مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظریین مرید طریقه در ایضا همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایب لغت آن غیبت پدید در افراد انسان سلب ایمان
 و تحلیله نیز آن است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول که مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متعدد و وافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باند نشیه آنکه مبادی چنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بنی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل کلمات زبان درازی کنند و غضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و خسران اندر چنان بر سر انداخته ستمی عذاب الیم نیز آن گشته
 همسایه شیطان شوند پس از اندام نیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود در آن نهادت بدو بیکه آتش در همه آفاق زدند بغواهی الدین النصیحه ذکر
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب بر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جیم حضرت کریم رحیم از همسایه و دخیالی آن الجیم رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جنة الخلد است جاد و بد مناقب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد و لیکن کرام در بسیاری از کتب و زبر این فن واقع
 و مندرج است بمجمل آنها در کتاب بالفعل موجود است سنوات اقیان و انیا الاخبار
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ عبدالحق دهلوی محدث رحمه الله علیه در این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اثر یافته
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهروردی مؤلف سنوات اقیان که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیا رمانه نامند در ذکر احوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

ابن کبیری منیری رضی الله عنه از اولاد مشهورین هندوستان است خفی نه نیست صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی رحلت فرمود
 وی خرد سال بود و والده ماجده عظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعظم دانشمندان دینی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد و فرق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان اشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را بانجام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیاء بدینی آمد
 قضا را پیش از آنکه او بدینی برسد شیخ بریاض رضوان فرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در انجام دید چون بلازمست او رسید فرمود که ای درویش سالها است
 که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برائی او
 نهاد بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنیاد کوشش داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و غرقه خلافت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از انجا به بهار رسید و در نواحی بهار وی بود آنجا حجه بر آورد و به حق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دینی و اگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها باطن رسید و دزی حضرت
 ابوالمظفر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و لیست از وی پرسیده مردم
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز باخورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده و در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر گوه را بودی آب شدی اما شرف الدین چنری نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بسته در ره **س** بر ملائکین قوم راجع داده است. و در آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قوت و وفور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خدا
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی و یونس علیهما السلام
 بعد از زادن در نورش افگندند پس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در
 دست دشمن افگندند بعد از آن بر دست اوفوت قبلی دادند و از خوف کشتن در
 غربت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و ابریه برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان را بودند
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سر ساخت گرفت هر چه حقیق زد آتش نه برآمد
 چون از همه وجه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت ای آنست نارا
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شکفت ای آنار یک فایض تعلیم
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترناک فاستقم لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و غلفه و شربت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگ از امرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنا فرمود و موصی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص کسرترا نید و او را
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت و در وجه معاش
 خدام او دادمانی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسلطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 بکنده تناخت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر
 بجماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک کنم بادشاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد و پنجاه نفرات
 یافت و ببل معارف همراه بدو پانچ او خورده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر کیش برای اضمحلال جبال تلبیسات گوناگون و تدریسات
 بوقلمون می نماید و ازین سیر نیکبختی او فضیحت و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و سیاست
 دارند می افزاید همه بخدیایان ایام اعدای حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت
 الذانخصام اند شیخ بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و مشرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبس و طبع برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدمج و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد بن یحیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد و طائفه بجهل نسبت بآنحضرات از اذیان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی و حقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی بآرشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیبات
 و غوریت آن کلمات کفر مطابق آن ارشادات میدانند و بحسب فهم کج سخن
 می رود بر زبان کج خود می رانند باید دانست که لغو صفات کمالات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

پنجم ایمان و نبوت و رسالت و ویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دوم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصا عدا هستند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظر بر بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دوم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز مصلوح اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و نبوت آن صفات بیکی بی سلب آن صفات از جمیع من عداه ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عداه صلی الله علیه و سلم با نهاد انصاف یکی من عداه صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین
 خلقا و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا عبثوا و اول من یفترق
 من لصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراف واول من يقرع باب الجنة واول من يفتح له الجنة واول شفيع في الجنة وقيام مقام
لا يقوم به بعد غيره يغبط فيه الاولون والآخرين ونايل درجه لا ينبغي العبد من عباده واول
ينا لها الارجل واحد وصاحب الشفاعه الكبرى وسيد الناس يوم القيمة وصاحب
وار الحمد الذي ما من نبي آدم فمن سواه الا تحت لوائه واكرم الاولين والآخرين على له
وزجه للعالمين وسعوث الى الخلق كافة مشارك المحضرت صلى الله عليه وسلم در اين
قسم صفات محال بالذات ولتفتح عقلی هست پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
نیست چه جای آنکه هر یکی از صد هزار کس که در یک لحظه آفریده شوند واحد
اخیر کل جماعت انبیا باشد چه هر یکی از آنها صد هزار بلکه از آنها کسان بیشتر که
در هر یک لحظه آفریده شوند نبی باشد یا هر یک از آنها نبی نباشد اگر هر یکی از آنان نبی
باشند و بعضی نبی نباشند محال است که هر یکی از آن همه با خاتم النبیین باشد چه
کسی که نبی نباشد خاتم النبیین نتواند شد و اگر هر یکی از آنها نبی باشد هر یکی از
آنها آخرین همه انبیا و اعدا خیر جماعت همه انبیا نتواند شد پس هر یکی از آنها خاتم
انبیین نتواند شد حاصل که اکثر اک وصف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
فضلا عما فوق اشین و همچنان دیگر اوصاف مذکوره مشتبه بین اشین نتواند شد
چنان عاقلی بلکه کسی که بهره از فهم داشته باشد تجویز تواند کرد که صد هزار کس در
هر لحظه که هر واحد از آنها موصوف باشد باینکه آن اول ماخلق الله نوره و آن اول
النبیین خلقا و انه من مشیق عند الارضی و اول الناس خروجا اذا عبثوا و اول من
يعتق من اصحقة و اول من يؤمن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
يجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از آن صد هزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
عده داخل عموم مضان الیه اول و مختص علیه باشند پس موصوف بصفات مذکوره

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان بمصروف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بی غلبه فی الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی غلبه فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغضوب اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا ینبغی الا لعیب من عباد الله و لایزالها
 الا جمل واحد نتوانند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن تواند
 بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نعل آن درجه و همچنان سوائی یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القیمه و
 صاحب لوائی که جمیع من عباد یعنی آدم من سواه تحت ان لولا باشند و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و یبعوث الی الخلق کافه نمیتواند شد و انهم
 مقدمات بشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر رسید و مبهرین شده نظر بر شدت
 غیاوت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شریف الدین احمد

این یکی منبری قدس سره این است که اگر او سخنان خواهد صد هزاران محو آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلنی و ذیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سخنان ذره زیادت نگرود و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در ذیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد و تشبیه که از قول او میجو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نادر که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارد است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر خط صد هزار بچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلوح اشتراک
 باشند یا ندی بود و افزودن قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار بچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر جی نداشت وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوح اشتراک
 نبوده اند این صفت محقق صلوح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محقق غیر صلوح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلیه جابل کلام حضرت موصوف

توانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نافهی اوست
بمعجزه اکه قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه عند زرار چون محمد صلی الله علیه وسلم
بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در عیال او ذره
زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه امکان مقدم
و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لجنه الاخذنا ه من لدنا ان کنتا
فاعلین و قال سبحانه لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق
شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی
بنیان این نجفی بخود حالیا نظر تفصیلی در نهیانات میوده او باید نمود و پرده
از روی زشت عوار و عواری این اغور باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که اتساع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین صلی
الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیکی بلکه زرار ان دلکوک و بیشمار این
تلمیح عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صفت
خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
صلح اکثر ان نیست تمتع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قلیل
بناست که شاگرد شایسته و مواسخ خاص است بجائی نام مبارک و صفت حاتم
النبیین مذکور نموده و اما در او با هم جمله و عوام اند از دکه امکان مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح اکثر است اکتفا فرموده اند

و با این سه کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نزل مقام قاب تو سین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهی به مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند ذره در جلال الهی زیادت نگیرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
آن امکان وجود امور غیر متناهی به مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکین و حکم مستنع
ذاتی است و امکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضای غایت حماقت و ناهمی است و قول
او و عبارات مقوله مکتوب صدق اسلوب الی قوله و در آن حدیث قدسی رفع
دیگر الحادات این محدود نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تلبیس دبی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخرکم
و نسلم و جنکم کانواعی القی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان او لکم
و آخرکم و نسلم و جنکم کانواعی العجز قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتیاع مایل به موضوع است قال سبحانه لو کان فیما الله الا الله لفسدتا
فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی مبنی است بر جهل از معنی او و جهل
از اینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
و تفصیل ناهمیهای این قایل و شیخ نجدی و کشف جهالات این جا بلان بجاییکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
مکاتیب حقایق اسباب الی قوله لیس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر ناهمی قایل مبنی و از غرض حاشا قش مبنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست که سابق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائی عظام چابرا بران کلام میکردند و از اجمال بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلادت است از اجمال بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر نمی آید و چون
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجمال دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات که الیه که صلح اشرار
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
افضل کمالات اند آن اجمال مستلزم اجمال قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف که الیه که سابق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق قطع نموده در وعیدین شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که حد و مبین الی قول العیا ذبالله درست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی غیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در درگ و پی زنها
در آمده ایمان اینهار را بغارت برده اینهار را در جهل انحرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیاء هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اغل کرده اینهار استحق خلود فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول که مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطامع تبعان خطوات شیطان است مبنی بر جهل دلی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با مکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیأتی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سر ایاضلال و اضلال و آن در
المال و لست غایت جمل و ضلال است و قول او پس باندیش اینکه الی قوله بخوائی الذین
الخصیة لیل غایت سفاهت او است ذکر شیخ نجدی که شیطان فی ضلال و ضلال بود
را انشائی ذکر حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن کبیری منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین
مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست ننیدانست اعمال را
که باقتضای جمل و سغه اقتضای ایمة مجتهدین گذارسته بر رای کج خود که از جهت لما علی
او از مسائل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون حریمت که ازین جهت ترجمه آیات
قرآنی و احادیث نبوی و اثر گو نمی کرد و انمود محدث و غیره بدون خود جمله و عوام را بدام
تردیری آورد و در برستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لا طایل بود و نقطوعات را لغوی اشکات
وصلوات فرائض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرد همه فاسد بوده اند و معجزا
و نجدی بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شرط است او بار تکاب تخلف
بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ایمة مجتهدین و حضرت
صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد در دامن داشت بطبع جاه عباد الدنیا
گمراه و دین خلفی را تباہ کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعہ انشاعت
رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
استیلا یافت قال الاستاذ چون قایل را که رای ازین دهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
بین و عقل خطا آیین از تنویر و بقیه می و بار یک مبنی بلکه مجزئی جوی و صواب گزین نیست چند
و مساوس در گرفت و در شخص فهم او تارک و بی فروخته اند داده و علاج و مصلح مزاج او منور
افتاد قال الفرائض الاطیش من الفرائض چون این کلمات را یعنی بمطالب علمی
تعلق نمیداشت و بمعنی است در جوابش یک بیت التقارفت عجب عالم را التقیاء
و عند الله فی ذلک انعام و اقول در این کلمات برای تنبیه بر جهالت و ضلالان غیبات

و غایت شیخ نجدی که عالمی در فریب اغواش عالمی بیعیل در دام اغواء و تضلیل او
 درآمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرد مایه فرو پاییه باقتضای درایت
 یمنی که شاید آنهم از ان او نباشد خواننده بر سر خود بلا آورد و دستا و طلا مه چون
 این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرکه مشتمل بر مسائل و دلائل و حلال
 و خیم شیخ نجدی و این قائل بدیه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 ۵ اتمح جابلست بر اشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه مجاد میخورد و آن
 نجدی منکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علمی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
 و بدائع که در اشعار تصیصه و دلائل اند و قوف یاید مگر تشیظ خواطر ناظرین که
 از غریبیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 شد و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التیام

کلامی فحشا العادی کلام

لا عادی لا جوا حرم و هام

جوارح قطعه منها قلوب

به القین من راب الخسار

کلام محاسن للرب قطعاً

جواب
 انما صاتی و هم
 که بدان مکنند
 جمع جوارح

و اهل کلام
 و اهل کلام
 و اهل کلام

جمع جوارح خسته کنند ۱۲۵
 کلام محاسن للرب قطعاً

براهین قضا یاها قواض

تريد قلوب بخديدين خد

فكم سيف له ثلم ونبو

وقت لجاخذ اشد وقم

ينجلد لاجل بخود حق

جهول يدعى علما وتبدو

يضاد نفي كماضاد الرشاد

قلا می فاصابتها انهام

وتنکى فوق ما تنکى الحسام

وما للحق نبو وان شلام

كان لو نهم قطه وقام

بما نجلد كنجان و طغام

عليه من جهالة علام

المبين الغي والذویر الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكره ان

ليس اجل باقل سبحانه نطقا

بحاري ضالع قزم ضليعا

يوذن سافل دون نزيل

تزيغ ثعالة ليشا هصورا

وقد يشغوكا تشغولها

وكلب هر از مرال كلام

يعاضني عيياء عيام

يساهم في النهج سحافا فلام

قراها كايغاليه قزام

نقد ام به محمد فدام

يحادل اجدك طير طعام

الاضواء الموحدة

سرواغ تغالة لتصيد ليثا

اذا ما همون يصطاد بائرا

يروغني وكيف تهاب شاة

لقد غر الجھول الغر غمر

هوى ذا الومغم في وغم وغم

ما عقت شيخ الجحد قيام

عقام حته فكر عقم

بها خفف وفي الهلاك اقتحام

حمام طارحان له الحمام

ليوث او عصا فيرا اعلام

فغامر في محال لا يرام

وهم فواد ذا الهم اهتمام

اي عاقني عيا يا عقام

على جمل هو الاء العقام

واورته اب تمهید فروش

ای درویش

فکان ابوه بنجاد انجید

ای درویش

ترد دحافیا حتی تردی

ای درویش

فشغل ابیه فرش اوخیام

ای درویش

وفسل صاغون لخول

ای درویش

صغار القدر اصغر خول

ای درویش

ضیع ارضعت کلاه جلا

ای درویش

وصوغ الکذب خوال دما

ای درویش

تعناه فروش اوخیام

ای درویش

ولم یجمله ظهرا وسهام

ای درویش

وشغل ابیه فرش اوخیام

ای درویش

له فی صوغه هم اهتمام

ای درویش

واعام وکبره عمام

ای درویش

فلیس له من الجهل انقطاع

ای درویش

اصم اخمه وقر وقر

وخبم خیمه خیم شتیم

لشیم ماله فی اللوم لکم

شزیم لیس داهیة ولكنه

نشی غلا یخمر لا یخمر

نفی الحق التحمل عنه قدما

ولم یعقل مدام عقله بل

فزان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمته والشتام

ولیس له اذا مال یعر لام

فی الدھی داهیة شز نام

واسکره السخیمه لاسخام

ولم یسلب حق ای مدام

حماقته خلق مدام

أشك ابهم مسترك

أشك ابهم مسترك

يحمرة سواد البيض لكن

يحمرة سواد البيض لكن

حوى مع خب جلا ووهلا

حوى مع خب جلا ووهلا

كذا الدون يحو حيرلي

كذا الدون يحو حيرلي

فيرلء من شرقه شهوم

فيرلء من شرقه شهوم

هذي هذان مخونين جنو

هذي هذان مخونين جنو

صعي فلغي واغني وهو اغني

صعي فلغي واغني وهو اغني

ومرتك وابهم مسترك

ومرتك وابهم مسترك

يسوع اللبام له اللبام

يسوع اللبام له اللبام

وشانته الشراسة والعرام

وشانته الشراسة والعرام

ويغنواذ يقل ويستصام

ويغنواذ يقل ويستصام

ويضحك من خرافته شهام

ويضحك من خرافته شهام

وصبيان تكلم لهم بعام

وصبيان تكلم لهم بعام

كعير ليس يلبه لحام

كعير ليس يلبه لحام

اتشد یا کھام علی بیتا

افادكم مشايخك الكرام

تمج جاھلا شر اشقيا

تداسرکه من الله انتقام

وانكر حاد اغيا وجلا

استفاعة من يلو ذبه الانام

وحرمان نیکو بشد محل

عزله عنه البيت الحرام

وَجَوَّزَانِ يَقُولُ اللَّهُ كَذِبًا

وقول الكذب منقصه ذم

تجوید انتقاص الله كفر

وكان الله بذالكفر التزام

وقد جوزت يا مقبوح وصف

لا اله الا الله بكل منقصة تذا

فيمكن في اعتقاده ان يكون

الا له حيث يقعد ويقام

ويقترب الفواخر والخصاي

ويرتكب المظالم ويضام

وينقص شأنه شين ومدين

ويغفله وينسيه النيام

ويقبل كلما قبل البرايا

كان يتباه سائر سام

وليحقه التجسم وانجزي

وذلك كله كفر جسام

تجوز يا عديم طر وعدم

على حق له حق الدوام

وذاك وبال اخذ غواما

فبوت به كما باهر الامام

غوى فاختار كفر النجد نيا

وسوق نفاقه نفقت فباعوا
 وادعوا

وشائعه الى اخر وخام

وسعى الجهد والطغوت جهاد
 وادعوا

بذل الكيد اقتنى ما لا كثيرا

ارى عطشى سى يا من بعيد
 وادعوا

اضاع العمر في عوم ونوم
 وادعوا

فدان له من الحمة فنام

الهد خسر او باعنه طعام
 وادعوا

وخام سفلة نكصو وخاموا

فصار اليه من جم جسام
 وادعوا

فكان له بذل الكيد اغتنام

خفوا حوله هياما وحاموا
 وادعوا

ولم يك منه بالعلم اهتمام
 وادعوا

فلم يحصل له حرف ونحو

ولا علم لأصول ولا الكلام

وكان له مع الجهل اجتهاد

وانكار لما اجتهده الامام

*وكان له مع الجهل اجتهاد
فلم يحصل له حرف ونحو*

*وانكار لما اجتهده الامام
فلم يحصل له حرف ونحو*

وقد ابدى لا ثار وای

معاني غيره فاذا ذكر الامام

*وقد ابدى لا ثار وای
فلم يحصل له حرف ونحو*

*معاني غيره فاذا ذكر الامام
فلم يحصل له حرف ونحو*

وكان بحيث يجهل وح لفظ

فصيه مالمعناه اكتبام

*وكان بحيث يجهل وح لفظ
فلم يحصل له حرف ونحو*

*فصيه مالمعناه اكتبام
فلم يحصل له حرف ونحو*

فلم يحصل بمعنى اول او

بمعنى الختم قطله اعتلام

*فلم يحصل بمعنى اول او
فلم يحصل له حرف ونحو*

*بمعنى الختم قطله اعتلام
فلم يحصل له حرف ونحو*

على قلب تختمه عن ختام

النبوة فاعتك وعدا ختام

*على قلب تختمه عن ختام
فلم يحصل له حرف ونحو*

*النبوة فاعتك وعدا ختام
فلم يحصل له حرف ونحو*

فجوز ان يكون نظائر في

الكمال من له الفضل العظم

*فجوز ان يكون نظائر في
فلم يحصل له حرف ونحو*

*الكمال من له الفضل العظم
فلم يحصل له حرف ونحو*

لمن هو اول الانام خلقا
 من الملائكة والجن والانس والحيوان

ومن هؤلاء النبيين اختتام
 انهم من اولاد آدم عليه السلام

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

وهل بعد اختتامهم اختتام
 اولادهم

محمدن الشفيح لكل اثم
 الذي لا يقدر على ان يذنب

يعاقبه العقوبة والا ثام
 الذي لا يقدر على ان يذنب

ملاذ مفرغ هو مفرغ
 الذي لا يقدر على ان يذنب

للوكر اذ هال فزع عظام
 الذي لا يقدر على ان يذنب

حياه الله اوصافا لتان
 الذي لا يقدر على ان يذنب

يكون لها اشتراك وتقسام
 الذي لا يقدر على ان يذنب

رسالته التي عمت وامت
 الذي لا يقدر على ان يذنب

كمال للرسول به انصرام
 الذي لا يقدر على ان يذنب

به تعلكارم والمعاني
 الذي لا يقدر على ان يذنب

وهل بعد لتقام لها تمام
 الذي لا يقدر على ان يذنب

قسیم لایحوز را قسیم
 قسیم

به تم الحاسن وانقسام
 قسیم

الیس مقامه المحمود اعلی

مقامه لایقاس به مقام

یظن الواجب لجمدان
 یظن

السفاسر لرویه لشر حرام
 سفاسر

یظن نداءه للبرج شرکا

وان رجا شفاعته اجترام

یظن نداءه للبرج شرکا
 یظن

وان رجا شفاعته اجترام
 رجا

یوضع لانباء له غرام

اشد جزاءه اجر غرام

یوضع لانباء له غرام
 یوضع

اشد جزاءه اجر غرام
 اشد

یفتنه بدای الناس یغی

وبین المسلمین فبشا اختصام

یفتنه بدای الناس یغی
 یفتنه

وبین المسلمین فبشا اختصام
 یفتنه

یلا جمهور جهال غرور

باو هام بها وهوا وها موا

یلا جمهور جهال غرور
 یلا

باو هام بها وهوا وها موا
 یلا

وان اودى بيه موت زام
الذين اذبحوا

تعذر منه بينهم الواء
وبها ان

قوما هم بامر الدين قاموا

اركب كل بهان قاموا

على دين قوم فاستقاموا

على التقدير في حج تقام

لغوت لغا وليس لك اح تشام

فاغدر غدره فاناس غدر
توقاني

وخلف خلفه فيهم خلافا
منه

حج حفيّة خفاء دينا
منه

فرد واحدة الجدر دنا
منه

اقا فقوم القيام قوما
منه

تقدر يا جهول الدين قدلام

حشمت بشيخك الجدر حتم

لئن كنت احدمت علي غيظا

افزونگی در تولید و افزایش بهره‌وری
و کاهش تلفات و ضایعات

بِمَا مَلَكَ أَنْ تَعْلَمَ فِي سَفَاهِ

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين
والمخلصين من عباده المخلصين

مَنْ كُنْتَ اعْتَلَقْتَهُ بِدَوَامِ

[illegible]

هدى الوهم منقصة

انفصام شکستگی

شَبِثَ بِالْحَشَايَشِ فِي وَطَرِ

[illegible]

مل پنی حشیشک شیخ نجد

مجلس شورای ملی

فَيْدَعَةُ شَيْخِكَ الْبَغْدَادِيِّ

فان عليك للنابر اخدام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وهل سيطر على البانري ميام

کتابخانه

فلى بالحررة الوثقرا عتصدا

فوق ذلک

ماللعروة الوقتى الفظام

۱۱۸

شَيْخُكَ فِي مَهَالِكِهَا انْقِصَامُ

والمؤمنين الذين آمنوا بالله ورسوله

وي في شورها مع التلام

[illegible]

ادقة وان صلوا وصم

100

انما المراه يوم من بصد

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاصم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

ميتا من يقاها اثم

لشيخك جهل بل خصام

فبعد بك انتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكرم

سما الشمس ظلها الغمام

فما تلغون باح لا كلام

فانت عه كقائدك العي عن

لومك ناصحا باكل فاحسا

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثبات گشت و انچه این محدیدین نیابت
 شیطان بعین: نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التماهی بالیقین است و وجه که موجب هواد الوجه است ذکر نموده تشرب یافت
 مرج و قدح از پنج برکنده شد که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثبات نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران و این و حرمان کونین نصیحت بخوابد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدیش مسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت باوجه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز گیرد این قائل اولاً معنی و حقیقت خاتم النبیین چیست
 نموده احتمال بودن دو کس که در زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمده باوجود احترام باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از آن نبوت منقطع شود و هر یکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چه نبوت هر یکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و نوشته
 معنی خاتم النبیین برای تلبیس تحریف میکند کاذم متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جابل است و عمل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میسان ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین
نمی تواند شد این قول از بعضی مصنفات خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کشد و آن کفر
است این کفر را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آنست
چنان مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قائل خاتم النبیین
نمی تواند شد زیرا که بدانست این قائل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمی تواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نمی تواند شد چه کسی که در
عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس توجیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول بودن کسی که از عموم نبیین نیست
خاتم النبیین است و این قول کفر و بی فطانت است پس هر کس که کفر و سوء قضاوت بر این
قائل لازم است و چهل در کفر عذر نمی تواند شد باذن این قائل معترف شده باینکه شیخ نجفی
تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعد
امکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات امکان مساوی فی جمیع کمالات
انکاش می دهد چه مرتبه حقاقت است ازان بعد این قایل باینکه این احتمال نمود که وصف خاتم
النبیین در مساوی مفروض یا منتفی نشود مگر در وصفی دیگر معادل و متوازن وصف خاتم
النبیین موجود باشد اگر ابداعی این احتمال را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
وصف خاتم النبیین است بعد از آن ثابت کند که آن وصف نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نموده است بعد از آن امکان بودن آن محقق در دیگری ثابت کند انگاه این را وجه
اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن جبل مرکب است ناشی است از جهل
بسیطره آنکه معنی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال وظیفه مانع است مایلین
احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مسامح نیست چون منصب
ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است یحکم کمال الزکات خلق مساوی یا اعلی
از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از راد تقص شان آن منصب اعلی
است و از راد تقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از تنظیر
خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برادین و تنظیر
وصف خاتم النبیین و وصف مفروض معادل آن بتیر اندازی و بندقه اندازی و منافع غراب
و برادین بر زمان الحاق ترجمان خود آورده کفر بالاهی کفر است فو زیاده خیال علی خیال و آخر
و بال علی و بال و پس ابدائی این احتمال سرایضلال و اضلال این خیم المآل گفته است محتمل
است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو وجه و اسباب آن در مساوی و مین
تختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
او و وصف و مکر معادل وصف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وصف و سببیت
شرف و عزت معادل وصف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وصف در
آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وصف در دیگری
تتمه نیست این قایل نه آن منصب را که سبب مساوات مصروف آن در شرف و عزت باشد چون
خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودنش سبب آنچنان شرف و عزت که وصف

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کردن موجود
تبدول آن و صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانیدن صحت ابدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جمل نیست که بزم استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و مع هذا البطلان این احتمال از اطلاق بییهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب آن معلوم
اشتراک بین ایشان ندارد و تجوز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لم یاء الا ولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی بر کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر و محنت قدرت کامله ممکن
و مقدر آتی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر سوائی کثرت ثواب مفضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
عذیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عذیده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن بی نماید آن خلافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش شدن از تقصی غایات جمل در کتب است این
قائل از ذکر آن خلافات جز آنکه بیان خود را بر باد داد و چه میدان باقتضای خبرت و نجابت
سوره خود تمهید جائی و جهنم و بیس المهاد و بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره دنیا و الاخره
ذلک به انحران البین و قول او و آنچه این محدث میدانم الی آخره دلالت دارد که این حساب
حق و ایمی تا از ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی شده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و قدوریت و امکان با هم
متصادق اند و نزد عامه متکلمین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متغنی بالذات تحت قدرت
داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متغنی بالذات متغنی بالذات نباشد
و همچنین نزد عامه متکلمین آنچه واجب بالغیر بالایجاب و متغنی بالغیر بالایجاب است تحت
قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گوید در
اواخر غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متغنی بالذات است تحت قدرت الهی
داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این حقاقت و جمالت خود متنبه شده از آن جموع
نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
و الا همه متکلمین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متغنی میدانند مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند مثل همه متکلمین با متناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از این دلیل
ثابت میکنند بر حسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلمین مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند و هر کس که با متناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ایضاً و لا ابيض و لا كاتب
و لا كاتب بالجملة مصداق مفهومات متناقضه لا متناهی الی حدیچ متنعات ذاتی اند تحت قدرت الهی
داخل اند همچنان مصداق مساوی الی حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که بوجه عیده بودند
آن مصداق مساوی و لا مساوی بدون وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
متغنی ذاتی است تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متغنی ذاتی است
نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید از لمیدی نا فهم از ممکن ذاتی اند و باز بعد دخول آن
تحت قدرت الهی قائل باشند البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
ممکن بی غایت و بلا دلت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی به الی حد که مصادیق مفهومات متناقضه اند نزد این جمله هم تعینات ذاتیه از تحت قدرت
 الاهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که احاطه حلیه است تحت قدرت
 الهمیه چرا جگر این جمله را می شکافد و چرا خار در چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان می شکند
 عدم دخول مصادیق آن مفهومات لا متناهی تحت قدرت الاهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الاهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الاهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس متحقق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التخصیصین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الاهی نیست مع آری این قائل
 و شناساغت نفی شمول و عموم قدرت الاهی ممکنات غیر متناهی را گرفتار است چنان قائل اعتقاد
 دارد که اتصاف اوسبحانه و تعالی مایقول انظار المون بحجج تقایص و قبلح و فواحش که لا یتسب
 الی حد است ممکن است و سلب آن به معلول ذات اوسبحانه بالايجاب است پس این سلوب
 غیر متناهی ممکن اند تحت قدرت الهمیه آن نیستند و این شناساغت بر شکاکین تا کین بزیادت
 صفات کمالیه بر ذات حقه لازم نیست زیرا که آنان با مکان اتصاف اوسبحانه بنقایص
 و قبلح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالايجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب اتصاف اوسبحانه
 بهر یک از نقائص و قبلح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول اوسبحانه بالايجاب
 است لازم است که در اعتقاد اوثبوت آن همه نقایص و قبلح و فواحش غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذات حقه واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حقه که مقدم بر این سلوب معلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوا لب سبط یعنی سلب هر یکی از نقائص قبلح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حقه صادق نیستند ضرورتاً تا مازال معلول من
 العلله الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق بهر وجبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حقه لازم است ضرورتاً احتمالاً ارتقاء التخصیصین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجوه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اعتقاد انحای کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلب نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
 و از ذات حق متناهییه اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استعمال ارتفاع انقیاض پس
 هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
 لاحاله هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
 آنها واجب بالذات لازم است یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحای اشراک است
 یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبلیج و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبلیج
 و فواحش از مقولات قبائمه اند باهم لازم است و این اشد انحای کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفات علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ ممکن خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است کما هو الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الاتصاف بهما کذلک

نقیبین ان الاتصاف بالنفایص متنع لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عرهمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهی ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بثبوت جبل و عجز در مرتبه ذات
 حقّه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است کما هو
 مذکور فی مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقّه مقدسه و اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقّه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقّه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقّه که از
 شان او علم است جبل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جبل در مرتبه ذات حقّه با وسبجانہ
 لازم است پس اعتقاد او بثبوت عجز در مرتبه ذات حقّه اشنع انحاء نفی قدرت از ذات حقّه
 مقدسه او سبحانه است و اشنعی بر عامه متکلمین لازم نمی آید چه نزد آنان فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بصفات نقایص و قبائح و فواحش محبت ذات نیست و صدق
 سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبائح و فواحش نفس ذات حقّه است و صدق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقّه مقدسه است از ان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از اذاکه مستعدّه آن جبل عبارت است از سلب علم از مادّه
 مستعدّه آن و ذات حقّه مقدسه از استعداد و قوت منزّه است و نیز چون این قائل با برهان
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقّه فی مرتبه نفس اللات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت الموصوف جل شانہ مستلزم جبل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی النطقه انتهی بعبارت
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقّه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه عدم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چنانچه او را عمر آن دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موضوع
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وجهی است ذات حق مقدمه لازم است و این اشیا غنائی
نفی قدرت او سبحانه است پس هر چه شد که این جاہلی عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و بجزو جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفر و مرتدین بالیقین است و صیر
این منافق مدین بیدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکاف استنکار
از توبه باین عار دشنام و اختیار نادر بر عار صدق خسر دنیا و الآخرة و لک هو الخسران
المبین است آن دو وجه که برای ائمه ذاتی مساری حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیهما السلام صلوات الله علی مرالمیون مذکور شده برای تسوید هر دو مخم و حبه این که الواحون
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش دریش در جرح آن گفته اجترح کفر و السحار
است و آنچه این مفد و ج مفتوح کدر در قرح دران نمود قرح زنا و عناد است که
بآن قرح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و انسا و عقاید عامه
عاصی و این نجدی بنیاد سوسی بهم است و بس المهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت روانه کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعرج من الهلجاجة الخلق الدیاجمة المتناهی فی السماجة

الغیر المتناهی فی اللجاجة قوله کی از آنها عقلی است و در نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبها را از بیخ بکنیم اما دلیل عقلی این است انتہی و بعد

معنا
محل آن جان
درشت اندام
بسیار
جامع بیجا
مقتضی
در بیخ بکنیم
بجای

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ دو نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر اینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرد و نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و می
 آنکه مانی که منوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکنند مگر این مکار قابل خطاب و جواب نیست و قدم مفصلا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل مکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و انحال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اتفاق است بر اینکه
 دلالت اثر بر وجود ذات عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی که از علم
 در شرح عقاید معتدیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخبیر و بخود اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و لایزال بودن سی از اقلیدس و از شمیسه و اثر او و دو سوس
 و بالاناموس نقل میکنند و چنان ارباب الهمیات و اصحاب طبیعات متاخرین
 از متقدمین فلما سئل لایزال عقلی می سازند بالشیء هیچ کس از اهل علم این دلائل و از عقل
 بر آورده و در نقلی داخل نمی سازد آری اگر نگفت که این قائل سه سه موسوم
 به سه لایزال عقلی در بعضی رسائل آورد یکی از وجدان عیسید و دوازده از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابل عقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

از طرف غفرت صحیح می شد مثال نقیض است بل عقلی این است کتب علیکم التعمیه ام که این دلیل
 نقیض است بر فرض نیست صوم و این نقل را دلیل نمی گویم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او بیلی است بازی گویم بعون
 الله تعالی تقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها بخوره آنست خوشنما در حمل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال محال هیچ انگشتی آن که هیچ انگشتی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و مایوس بدناست اقول رشیخ مجدی که این سرگشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مبهوش مگرده بوش باده جهالت و نادانی باقتضای فرط
 نهر بانی با دل قب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسا که خود بعد ادعای نیکه
 وجود رشیخ پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولاً آنکه حق عزوجل و علادر
 لیکن میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق تسلیماً علی و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسبوی
 جمیع غنی آدم زیرا که کریمه مذکوره در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریمه مذکوره و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او مقتضای کریمه مذکوره داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بذینوجه شد که نبی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریمه مذکوره پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و بما المطلب و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور شکی ممکن است بالذات و شرعی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر و آنچه
 خود معترض این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده و رفع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثنائی آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود
 مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر اشیاء آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال مطر بر حیاتی موتی در معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی
 وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات من لدنہ میتا کذا الک تحریر و از ایجاد آدم علیه
 السلام بی پدر بر امکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی
 عند الله کذلک آدم خلقه من تراب ثم قال لکن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید
 شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد
 بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لآن حکم الشلیخ واحد فی الدخول تحت القدوة
 و عدمه منطبق القرآن و هو المطلوب اما بر آن عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متضمن بغیر
 است و هر متضمن بالغیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی
 پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمتع بالذات است
 یا متمتع بالغیر پس مثل مذکور یا متمتع بالذات است یا متمتع بالغیر لیکن متمتع بالذات
 نیست پس متمتع بالغیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما
 قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردی که
 مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس اقتناع بالذات یا بسبب امتناع
 مشارکت در ماهیة خواهد بود و بسبب امتناع اقتناع باوصاف مذکوره بانظر
 ان فی نفس الذات و بظاہر است که ماهیة آنجناب انسان است و مشترک ماهیة
 انسان در الوف الوف افراد متمتع نیست و اقتناع باوصاف مذکوره نظیر

بنفس مایه تم منع نه والا اتصاف اینجاب هم باوصاف مذکوره منع میشد فان حکم
 التثلیث احد فی ثبوت یسلب بالنظر الی نفس المایه واللازم عدم اشتراک المایه
 بینهما فلم یعدم المماثلته هذا خلف پس وجود مثل مذکور ممتنع بالذات نباشد بلکه بنظر
 موانع خارجیة مثل اخبار آئی بعدم وقوع آن یا تعلق اراده از لیه بعدم آن و اشغال
 ذلک باین است معنی تمنع بال غیر پس وجود مثل مذکور تمنع بال غیر نباشد اتقی کلامه بالفاظه
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ نجندی اطلاق بر بیان عقلی بر یک وجه استدلالش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه استدلال خود نموده است و استاد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ نجندی است و الا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ نجندی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل
 است ازین هر دو باید که گفته شود اسلام است استاد را که از شیخ نجندی مائل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ نجندی بالفاظه نقل کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ نجندی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سازد اما برای ایضاح مقتضای
 این و فلاح نبلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجندی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه داخل است و هر
 مقدس این دلیل ثابت است بمعنی عقل یا ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و مسئله معاد
 جسمانی از سمعیات است که ما هر موصرح فی کتب الکلام و دلیل که کداین معتدیه
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الواقع الدلیل اما عقلی
 بجمع مقدمات قریبه کانت او بعبارة او نقلی بجمعها کذلک او مرکب منها و الاول

هوالدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی السمع اصلاً والثانی وهو النقلی المحض لا یتصور از حدیث
المخبر لا بد منه حتی یقید الدلیل النقلی العلم بالمبدئ وانه لا یثبت الا بالعقل وانه ان غیر
فی المعجزة الدالة علی صدقته ولوا یرایا ثباته بالعقل ذاراً وتسلسل والثالث یعنی المركب
منهما هو الذی یسمیه بالنقلی لتوقفه علی النقل فی الجملة انتهى ان ینجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود نفی شده و باوصفت نفییدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد از ینجا توان دریافت که بی عقل نیست و ین دلیل را عقلی نامیدن
کلامی عقلی که ام کس نیست این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
یعنی دلیل عقلی و دلیل نقلی نهانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند هیچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت محسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اکتساب خیر کثیر است و اکتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کنند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک باسد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ان الشکر نظام عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کنند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
قائل که هر شی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان لیه
علی کل شیء مقتدر و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
نبودن آن و صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صحت ابدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جمل نیست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و معذرا البطلان این احتمال از اجمالی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب آن صلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقت و آخرهم بعثا و لم یبق الا اولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من الصفات که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر به قدرت کامله ممکن
و مقدور است که هر مفحول را که در کمالات دیگر تساوی کثرت ثواب مفحول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن تساوی اند سابق این قول او را بوجه
عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن بی نمایه آن خرافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش است از اقصی غایات جمل مذکور است این
قائل از ذکر آن خرافات جز این علم ایمان خود را بر باد داد و تهمید آن باقتضای تجریت و نجابت
موروثه خود تهمید جائی در جهنم و بس الهما و دنیا و دنیا سودی بر نداشت خسره دنیا و الاخره
ذلک هو الخسران البین و قول او و آنچه این محدث بدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
احسن و اهی تا روزی عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی همه معنی عموم و شمول قدرت الهی

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش مبلغ
مدتوں کا میاب رہا مگر میں ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضورِ آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسالین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستاذی
واوستاذ کل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت لہد
حسان متع اللہ المسالین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تنہای دلی کا کیا۔

حضرت اوستاذنا السلام مدظلہ بجمہت اوست شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پیچیدہ کے حال پر سب ذول فرما تے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دو اور نسخے بہیم پہنچائے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹوکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقصد صاحب
بدایونی نے مرحمت فرمایا۔

فقر نے بہ صرف زر کشید و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص ہتہام ملحوظ رکھا ہے اچھے متعدد فضلاء
اس کے مصحح ہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا محل لغات بھی بخیاں سہولت کر دیتے ہیں خصوصاً قصیدہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تہوہری استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر متمتع ہو سکتا ہے۔
اب گذارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی کچھ
نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے

اون کو اس قدر غلطی مطابقت سے بے لطف
ہونے نہ دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ

اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا

اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی

حَزْرَةِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰی اٰلِہٖ

وَصَحْبِہٖ اٰتَمُوْنَ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ

مَعَهُمْ يَٰ اَحْمَدُ

الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ

اٰمِيْنَ

حررہ بقلمہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچشتی عنی عنہا۔

تکام اسلام و اہلسنت